

جلسه اول

۸۳/۴/۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن مدعی است که کتابی برای هدایت جهانیان است. امروز هم عده‌یی کوشش می‌کنند این مسأله را حداقل برای مسلمانها تبیین کنند. آری! قرآن کتاب هدایت است و لا غیر! کتاب عمل است و لا غیر! کتاب عمل صالح است و لا غیر! جز این هم چیز دیگری بر آن مترتب نیست. ما باید بفهمیم و بدانیم که خواندن و احترام گذاردن به قرآن به خودی خود مفید هیچ فایده‌یی نیست! بناءبراین وقتی بخواهیم به آن عمل کنیم، باید بدانیم در آن چه چیزهایی گفته شده و اصلاً نگاهش به عالم چگونه است و دنیا را چطور می‌بیند؟

من خودم از کسانی هستم که به قرآن «ایمان» آورده‌ام، آن هم نه از روی دین ارثی! تا آنجایی که به یاد دارم، تا یازده سالگی نماز را به زور می‌خواندم. ولی از آن سن شروع کردم به تحقیق و سؤال در مورد اینکه چرا باید نماز بخوانم؟! و تمام مسائل را تحقیقاً پذیرفتم و ایمان آوردم. بعد از آن مراحل نیز وارد وادی کشف مفاهیم متعالی موجود در قرآن شدم. در هر حال حتی اگر نتوانم موضوعات قرآنی را خوب بیان کنم، شدیداً به اعجاز قرآن ایمان دارم، یعنی قرآن را کلام انسان نمی‌دانم. انسان در هر مقامی از

ادبیت و عربیت و توانمندی در نگارش و شعر و ادب باشد، نمی‌تواند این چنین متنی را ترکیب کند.

اما خود قرآن انسان را آزاد گذارده که ایمان بیاورد یا نیاورد. شاید دلیلش هم این باشد که ایمان اجباری مفید فایده نیست. ایمان اگر از سر ذوق و شوق و عبادت و عبودیت و پرستش و درک نظام عالم باشد، مفید است. انسانی که نظام عالم را درک کند، در برابر آن ساجد است و سر بر خاک می‌ساید و تعظیم و رکوع می‌کند، و بعد از خالق این نظام هر چه را که بخواهد طلب می‌کند نه از کس دیگری! ارزش انسان مؤمن به همین است که بتواند به این مرتبه از کمال و تعالی برسد. البته خیلی‌ها به این جایگاه می‌رسند و آن مفاهیم را درک می‌کنند، ولی ممکن است نتوانند حالت خود را بازگو کنند، و بگویند در چه حالی هستند، در چه وضعی هستند، چه چیزی را می‌بینند. شاید زبانشان از بیان آن قاصر باشد ولی درکش را دارند. در بین مردم عادی خیلی از این افراد را می‌بینیم که این طور هستند، عده‌یی هم می‌توانند آن حالات را به نحوی بیان کنند. در میان عرفاء، حکماء، نویسندگان و شعراء حکیم و عارف ما این افراد بوده‌اند که مکونات و فهم درونی خودشان را توانسته‌اند بیان کنند و بیانات ایشان برای کسانی که می‌خواهند این راه را طی کنند، بسیار راهگشا است و آنها هم قابل فهمند.

اما آنچه کلیت قرآن بیان می‌کند این است که آغاز راه، ایمان به غیب است! به عنوان مثال شما باید اول قبول کنید که کشوری به نام آمریکا وجود دارد، بعد برای سفر به آنجا دنبال اخذ ویزا بروید و بلیط یک هواپیمایی را بگیرید که مدعی است شما را به

آنجا می‌رساند. خوب وقتی که شما وارد یکی از فرودگاه‌های آمریکا شدید، می‌بینید که آنجا وجود دارد. این یعنی ایمان به غیب. چرا که شما اول پذیرفتید که آمریکا هست و بعد رفتید آن را دیدید. یا مثلاً می‌گویند اگر درس بخوانی مهندس می‌شوی. این موضوع برای کودک، ایمان به غیب است. زیرا که آن مرتبه را نمی‌بیند. اما باید ایمان بیاورد که با درس خواندن به آن مرتبه می‌رسد و شروع کند به طی راه تا برسد. ولی اگر از ابتداء راه، بهانه‌گیری نماید و متوقف شود و بگوید پس چرا نرسیدم؟ هیچگاه به آن مرتبه نمی‌رسد.

ما با یک رکعت نماز و یک رکوع و یک حج رفتن می‌گوییم پس لطف الهی کو؟! پس قیامت کو؟! پس ساعت کو؟! این‌طور نیست! باید حرکت کرد و آنچه را که قرآن گفته انجام داد. حتی اگر یکی از دستوراتش را زمین بگذاریم، به نتیجه مطلوب نمی‌رسیم. زیرا این مسأله مانند اتومبیلی است که موتورش نو است، بنزین هم دارد، راننده هم دارد، چهار تا چرخ سالم هم دارد، اما پیچهای یک چرخش بسته نشده است. این اتومبیل چند قدم که حرکت کرد، چرخش می‌افتد و از حرکت باز می‌ایستد. آری! این مجموعه متکامل است و اگر یکی از آیات قرآن را زمین گذاشتید، دیگر اهل راه و سالک این طریق نیستید.

یکی از مسائلی که بین ما رایج است و تقریباً به شکل خرافه در آمده، بحث «قضاء و قدر» است. من تصمیم گرفته‌ام که این بحث را عنوان کنم به صورت مقدمه که به تبع آن بحث معاد خواهد آمد که بسیار اساسی است. از منظر قرآن باید ببینیم که معاد اصلاً چیست؟ بازگشت یعنی چه؟

مقدمه اول - قضاء و قدر

آن چیزی که در قرآن هست این نیست که ما بگوییم: هر چیزی که برای ما اتفاق می افتد از قبل تعیین شده و خدا خواسته است و تغییر آن دست ما نیست. فهم این مطلب به این شکل، خرافه است! زیرا که قرآن و دعوت انبیاء را از کار می اندازد. اگر ما به دستورات خداوند مبنی بر صالح بودن یا طالح بودن اعمال، اهمیت ندهیم، و وقتی هم اتفاق بدی بیفتد بگوییم که خدا این طور خواسته، و قضاء و قدر است، پس پیامبر برای چه آمده و دستورات خدا را برای ما بیان نموده؟! اگر ما مفهوم رایج قضاء و قدر را قبول داشته باشیم، تمام دستورات خدا و پیامبر از کار می افتد، پس باید امور این دنیا را رها کرد، چون هر اتفاقی که بخواهد بیفتد، می افتد. اگر فکر کنیم شخصی که درس خوان نیست، خواست خدا از ازل این طور بوده، و زحمت پدر و مادرش نیز راه به جایی نمی برد، و همه چیز از قبل مقرر شده، دیگر نظام، نظام نیست. یک چیز در هم و بر هم است، بی در و پیکر است، و هر اتفاقی هم باید بیفتد، می افتد. پس پیامبران عبث آمده اند، وجود قرآن هم عبث است. آن وقت اعتقاد به این مبحث، به مفهوم رایج آن، به اینجا می رسد که ما می خواهیم قضاء و قدر الهی را با نیت و فهمی که خودمان داریم، با دعاء و زیارت و توسل عوض کنیم، یعنی روی خدا نفوذ کنیم و بر اراده او اثر بگذاریم. مثلاً به خدا بگوییم حالا که تصمیم گرفتی که این فرد سرطان بگیرد و بمیرد، ما هم متوسل می شویم، و اگر هم به حرفمان گوش ندهی، می رویم به بزرگان دیگری متوسل می شویم! آثار این تفکرات این است که انسان را از وادی سلوک طریق حق منحرف و منصرف می کند.

ایرادهای ما به قرآن، نشانهٔ نقصان درک ما از کلام الهی و وجود خداوند است! در حالی که ذات باری تعالی کمال و خیر و فیض محض می‌باشد. شما در نظر بگیرید: یک لحظه فیض الهی از عالم قطع شود! فیض الهی دائمی است و لاینقطع می‌رسد. «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (رحمن ۲۹)، خدا هر روز سرگرم کاری است. ما باید اصلاً بدانیم که فیض چیست و درکش کنیم، آن هم نه با کلمه و عبارت و آیه، بلکه باید آن را بچشیم، خیر را بچشیم، «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (انبیاء ۱۰۷) را بچشیم و آن را در وجودمان احساس کنیم. همه چیز خدا فیض و رحمت است، به همین جهت قطع فیض یا نقصان آن نسبت به یک بنده، «عذاب» است. عذاب یعنی کم شدن فیض. چرا؟ چون لیاقت کم می‌شود و هر انسانی به اندازه استعداد و لیاقتش از فیض الهی بهره‌مند می‌گردد، نه به اندازه‌یی که خدا بخواهد به او بدهد. خدا فیض را عام قرار داده است و به قول مولوی:

گر بریزی بحر را در کوزه‌یی چند گنجد قسمت یک روزه‌یی
انسانی که مانند کوزه است، به اندازه یک کوزه آب می‌گیرد.
اگر خمره شود، به اندازه خمره از این دریا پر می‌شود. در هر صورت
دریا دریاست. دریا تشبیه بسیار مناسبی است برای فیض و رحمت
الهی، که تمام ناشدنی می‌باشد. اگر مردم این موضوع را درک کنند،
خیلی جلو می‌آیند، اما متأسفانه هدایت آنها و بیان حقایق قرآنی
برای ایشان به طور صحیح انجام نشده است.

یکی از موضوعاتی که موجب شده است بسیاری از صفات
الهی، از جمله صفات فیض و رحمت و خیر و برکت، برای ما مکتوم
بماند، اعتقاد به قضاء و قدر، به مفهوم رایجش می‌باشد. در چند آیه
از قرآن، گفته است: «تَبَارَكَ اللَّهُ»، خداوند همه چیزش مبارک و برکت
است. و در آیه ۴ سورهٔ تین فرموده: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»،

انسان را در بهترین شکل آفریدیم، «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»، سپس اسباب نزول و سقوط او را فراهم کردیم، یعنی اسباب نزول و سقوط را در نظام عالم قرار دادیم.

ابتداءً از مسأله «قضاء در قرآن» شروع می‌کنیم. قضاء در لغت به چند معنا آمده است. ولی شکل فعل عوض نمی‌شود و به صورت «قَضِيَ يَقْضِي قِضَاءً» می‌باشد. همان‌طور که می‌بینید مصدر، «قضاء» است، بناءً بر این کلمه «قضاوت» کاملاً غلط است. زیرا در لغت نیامده و باید به جای آن بگوییم «قضاء» یا «داوری». یکی از معانی «قضاء» به اتمام رساندن کار و فارغ شدن از آن می‌باشد، که در کتابهای لغت می‌نویسند: «أَتَمَّهَا وَ أَفْرَغَ مِنْهَا» یا «فَرِغَ مِنْهَا». معنای دوم آن یعنی «محکم کردن و چیزی را درست ساختن». اگر بگوییم: «قَضَى الشَّيْءَ» یعنی «صَنَعَهُ بِأَحْكَامٍ وَ قَدَرَهُ». معنای سوم آن وفاء کردن یا «اداء» است. مثلاً اگر بگوییم: «قَضَى الدَّيْنَ» یعنی قرض را اداء کرد. یا بگوییم: «قَضَى الْأَمْرَ» یعنی کار را اجراء کرد. یا اگر بگوییم: «قَضَى الصَّلَاةَ» نماز را اداء کرد. اما اگر «قضاء» با حرف جرّ «إِلَى» بیاید به معنای ابلاغ است. مثلاً «قَضَى الْأَمْرَ إِلَيْهِ» یعنی «أَبْلَغَهُ»، به او ابلاغ کرد. اگر «قضاء» با عهد بیاید، «قَضَى الْعَهْدَ» یعنی عهد و پیمان را اجراء کرد. و اگر با «نَحْبٍ وَ أَجَلٍ» بیاید، یعنی دوران‌ش را به پایان برد و سپری کرد. «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ» (احزاب: ۲۳). می‌توان قضاء را به صورت «قضى» نیز نوشت.

در آیات قرآن، سه مجموعه از این معانی وجود دارد. یکی به معنای «اجراء و عملی کردن حکم». در این معنا خداوند قضاء امر می‌کند. دسته دوم جایی است که خدا و رسول با هم قضاء امر می‌کنند. در مجموعه‌یی از این آیات، خداوند از صیغه جمع، «قضینا»، استفاده می‌کند و خودش را با مجموعه لشکریان و جنود و

فرشتگان مطرح می‌سازد، که در این موارد، بعد از «قَضَيْنَا»، «إِلَيَّ» آمده است، بناءبراین معنای «ابلاغ» را دربردارد. در دسته سوم، رسول به تنهایی قضاء امر یا اجراء یا اداء می‌کند.

در دسته اول، یک آیه است که چهار بار در قرآن، در ۱۱۷ بقره، ۴۷ آل عمران، ۳۵ مریم، ۶۸ غافر (مؤمن) تکرار شده: «وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، وقتی که امری را بخواهد به اجراء بگذارد، به او می‌گوید باش سپس می‌باشد. اولین مجموعه آیاتی را که بررسی می‌کنیم همین چهار آیه است که پیش و پس آنها را بررسی می‌نماییم. این آیه یکی از وصفهای خداوند است. قدرت و اراده نامشروط خدا را این‌طور تبیین می‌کند.

اراده خداوند بر دو قسم است، یکی نامشروط و دیگری مشروط. بناءبراین اراده ما هم، که باید به مقام «خليفة اللهی» برسیم، همین گونه است. مثلاً انسانی زمینی را برای ساختن یک مدرسه اهداء می‌کند، ولی تعیین نمی‌کند چه اشخاصی بیایند در آن جا تحصیل علم کنند. این می‌شود اراده نامشروط، زیرا که شرطی ندارد. خداوند نعمتهایی را که داده، آسمانها و زمین را که آفریده، خورشید و ماه و ستارگان را که خلق کرده، به جهت اراده نامشروط اوست و برای خلق آنها شرطی نگذاشته است.

اما خداوند در تقسیم فیض و خیر و برکت خودش شرط می‌گذارد و این می‌شود اراده مشروط. یعنی این فیض هست و خلق فیض نامشروط است، اما بهره‌مندی از فیض مشروط است و مقدماتی می‌خواهد. پس قضاء امر، ناشی از اراده نامشروط خدا می‌باشد. اراده نامشروط همان قدرت الهی است که هر چیزی را که او بخواهد به وجود آید، اراده می‌کند و می‌گوید باش! آنگاه به وجود می‌آید. پس تمامی عالم از این اراده خلق شده است.

اما بعضی از مفسران «کن» در آیه «وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ»، را به معنای «فور» گرفته‌اند، یعنی وقتی که خداوند می‌گوید: «باش» بلافاصله به وجود می‌آید. اما این معنا درست نیست، و برای به وجود آمدن چیزی بعد از این فرمان باید مقدماتی باشد. خداوند به انسان گفته است «باش!» ولی برای ایجاد این «باش»، حتماً باید پدر و مادری باشند، ۹ ماه تحمل مادر باشد تا جنین رشد کند و به صورت کامل درآید. همه چیز در سراسر عالم همین‌طور به وجود می‌آید، یعنی با ارادهٔ خداوند و انجام مقدماتش. آری! تمام مخلوقات مسیر تکاملی خودشان را طی می‌کنند تا به صورت نهایی خود درآیند.

با این مقدمه بحث را از آیات ۱۱۶ تا ۱۱۸ سورهٔ بقره شروع می‌کنیم.^۱ «وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا»، و می‌گویند که خدا فرزندی گرفته است. می‌گویند عیسی پسر خداست. عزیز بن الله، عزیز پسر خداست! امروز ما هم همین را می‌گوییم، البته به زبان نمی‌گوییم، ولی در عمل خیلی از چیزها و اشخاص را فرزندان خدا می‌دانیم! اگر در اندیشه‌های خودمان تحلیل و بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که چه همه آدم را پسر خدا می‌دانیم! در حالی که اصرار داریم که حتماً در هر نمازی، حداقل در یک رکعت، سورهٔ «اخلاص» را که بالاترین کلام در توحید و یگانگی الهی است، بخوانیم!

«بَلْ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، بلکه آنچه در آسمانها و زمین است، متعلق به اوست. نه اینکه او زاییده باشد و بچه داشته باشد. «كُلُّ لَّهُ قَانُونٌ»، همهٔ چیزهایی که در عالم خلق شده‌اند از خدا

^۱ در تفسیر سورهٔ بقره این آیات را کامل‌تر بیان نموده‌ام، برای توضیح بیشتر می‌توانید به آنجا رجوع نمایید.

فرمان برداری می‌کنند و در برابر او قانت هستند. یکی از مبانی جهان بینی قرآن، قنوت در برابر خدا است. قنوت یعنی اوج تسلیم و فرمان برداری از خدا. یعنی انسان محو در دریای فیض و برکت و رحمت الهی شود. اگر یک قطره در دریا بیفتد، دیگر خودش نیست و نمی‌تواند خودش را پیدا کند. من کجا و که هستم؟! گم می‌شود. این است معنای محو و محق و طمس که عرفاء مطرح کرده‌اند که اگر انسان بتواند در دریای فیض الهی خودش را غرق کند، دیگر به جای خود دیدن پیوسته خدا را می‌بیند و در صفات او مضمحل می‌گردد. خوب این غرق کردن خیلی ترس دارد. آری! انسان کنار این دریا که می‌ایستد، می‌ترسد! چرا می‌ترسد؟! برای این که مقدمه دارد! تمام کارهایی را که باید بکند تا در آن دریای فیض الهی غرق شود، همه بر اساس فرمانبرداری است، که «كُلُّ لَهٗ قَاتِنٌ». پس باید تمام این منم منم‌ها را کنار بگذارد، تا به آنجا برسد.

ببینید آیات قرآن چه طور همدیگر را پیدا می‌کنند: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (بقره ۳۴)، صفت استکبار است که نمی‌گذارد انسان غرق در دریای فیض و رحمت الهی شود. پس من چه؟ پس چرا من این طور؟ پس چرا من آنجا نیستم؟ پس سهم من چه؟ پس حق من چه می‌شود؟ پس چرا به او گفت و به من نگفت؟ اینها استکبار است! اینها خودخواهی است! اینها شیطان است! این انسان اصلاً به دریا نمی‌رسد که بخواهد در آن محو شود! او دیگر جزء کافران است. با این حال خداوند نعمتهای مادی این دنیا را از او سلب نمی‌کند.

قطعاً ما نمی‌توانیم تمام افراد جامعه را به این مرحله از تعالی و کمال انسانی برسانیم، ولی انتظار قرآن از من و شما که از سرچشمه می‌نوشیم، این است که باید این مراحل را به سرعت پشت سر

بگذاریم. شما جامعه را الگو قرار ندهید زیرا که خداوند به اثبات رسانده که با یک گل بهار می آید. همه انبیاء با اینکه در بدترین جوامع از نظر جهل و استکبار و عناد با خدا مبعوث شده‌اند، موفق گشته‌اند. خداوند با فرستادن انبیاء این موضوع را به ما ثابت کرده و بهانه را از دست ما گرفته است. آری! یک پیامبر، یک انسان، در میان تمام دشمن‌های سرسخت، می‌تواند همه چیز را متحول کند! می‌تواند دنیا را تا ابد متحول کند! اینکه می‌گویند: با یک گل بهار نمی‌آید، با یک دست نمی‌شود بیش از یک هندوانه برداشت، در موضوع هدایت و تربیت بی‌اساس است و قرآن این بهانه‌ها را از انسان می‌گیرد. می‌گوید: تو انسان هستی، خلیفه خدا هستی! این طرز نگاه به جامعه را بگذار کنار! و بهانه نگیر که: حالا اقتصاد این‌طور است، همه رشوه می‌دهند، همه ربا می‌خورند و نمی‌شود بدون اینها پیشرفت نمود! خدا می‌گوید: بیا دنبال من، من به تو می‌دهم! «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ» (اسراء ۳۱)، بچه‌هایتان را از ترس گرسنگی نکشید، هم به شما و هم به آنها، ما روزی می‌دهیم. شما نکشید، آن وقت می‌بینید که «روزی» می‌آید! دخترهای مؤمنه و پسرهای مؤمن را به هم بدهید، حتی اگر فقیر باشند، «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (نور ۳۲)، خدا از فضل الهی آنها را غنی می‌کند. اما ما که به این آیات ایمان نداریم! می‌گوییم: اخلاقشان خوب بود، اما خانه‌شان خوب نبود! اخلاقشان خیلی خوب بود، اما وضع مالیشان خوب نبود! ایمانهای ما اینهاست! بعد هم زیارتان سر جایش! عمره و مکه رفتنمان سر جایش! مراسم دعاء، روضه خوانی و جلسات مذهبی‌مان هم سر جایش هست! پس چرا با این اعمال، جامعه تکان نمی‌خورد؟! چرا به جای پیشرفت، پسرفت می‌کنیم؟! چرا در میان جامعه، اصلاً از فیض الهی خبری نیست!؟

برای اینکه ما با این همه ادعاء به دینداری، به آیات خداوند ایمان نداریم! بناء به آمار مقامات دولتی، مهمترین چیزی که امروز امنیت ملی را در خطر انداخته، اعتیاد و فحشاء است، پس چرا به فکر نیستیم؟! آن وقت می‌گوییم اگر جوانانمان معتاد باشند، ولی همسرانشان پولدار باشند، طوری نیست!

آری! دینداری ما چنین است که دیگر دین کارایی ندارد! دین قبل از اینکه عمل به احکام باشد، وسیله رسیدن به مقصد اصلی است! همای رسیدن به خدا است! تمام کارهایی را که خداوند گفته است انجام بدهید، برای این است که انسان از صفت استکبار جدا شود! کَندَه شود! ترسش ریخته شود! آماده غرق و محو شدن در دریای عظیم فیض و رحمت و برکت الهی شود! هست اما دیگر نیست! یعنی نمی‌تواند بگوید که در این دریا کدام قطره است! و اگر جدا بشود، چه می‌شود! آن وقت اگر جامعه بشری بتواند مثل آن دریا شود، دیگر بین انسانها هیچ تفاوتی نیست! همه یکی می‌شوند! همه یکسان! همه در یک راه! همه دنبال یک هدف! همه قطرات تشکیل دهنده دریای عظیم «خليفة اللهی»! آن وقت انسان دیگر نمی‌تواند بگوید: «من». اصلاً نمی‌تواند بگوید! زیرا نیست است! محو است! این هدف خداوند است و انبیاء را مبعوث نموده تا دست بشر را بگیرند و او را به این مقصد والا و درجه اعلیٰ علیین برسانند.

آیا همه بشر به این مقام و درجه می‌رسند؟ نه! فقط کسانی می‌رسند که: «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (آل عمران ۱۰۴)، پس باید از میان شما گروهی دعوت به خیر کنند و امر به معروف نمایند و از زشتی باز دارند. آری! فقط این یک گروه می‌تواند در خودش محو شود. آنها هستند که می‌توانند در آن دریا محو شوند و همه یک پیکر گردند:

بنی آدم اعضاء یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
 چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
 بناءبراین «كُلُّ لَهُ قَاتِنُونَ» نشان آن دریای عظیم فیض الهی است
 که تمام موجودات در آن محوند و از فرمان او تبعیت و پیروی
 می کنند. اینها تربیت است برای ما!

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (بقره ۱۱۷). «بدیع» یعنی از نبود به بود
 آورنده. «ابداع» یعنی نوآوری. پس «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» یعنی خدا
 کسی است که آسمانها و زمین را از نو پدید آورده است، و نبود را
 بود کرده است. چه طور؟ «وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، و هر
 گاه اراده کند کاری به اجراء درآید، جز این نیست که می گوید
 «باش»، پس می باشد. پس این قضاء الهی است. این قضاء است که
 وقتی می خواهد به وجود بیاورد، فرمان می دهد به «بودن». انسان
 چون «خليفة الله» است بخشی از این توانمندی خدا را دارد. یعنی اگر
 انسان حداقل در مورد خودش بگوید: «ای انسان چنین باش»، حتماً
 می تواند باشد. ای انسان! ای من! «خليفة الله» باش! انسان کافی است
 اراده کند، می افتد در راه.

آیه ۱۱۸ مکمل آیه ۱۱۷ است: «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (بقره ۱۱۸).
 ببینید دلیل آن بهانه جویی ها که برایتان بیان نمودم، مبتنی است بر
 ندانستن و عدم آگاهی. «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»، و کسانی که نمی دانند
 می گویند: «لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ»، چرا خود خداوند با ما حرف نمی زند؟! این
 سؤال خیلی مهم است زیرا که این حرفها را ما هم می گوئیم! شاید
 بر زبان نیاوریم، اما در دل می گوئیم: ما با پیغمبر چه فرقی داریم؟!
 خدا که به پیغمبر گفت، به خودمان می گفت! ما هم انسان هستیم،
 چرا خدا این امتیاز را به پیغمبر داده؟! نه! ما ایمان نمی آوریم، خود
 خدا باید با ما حرف بزند!!! «أَوْ تَأْتِينَا آيَةً»، یا یک آیه بی برای ما بیاید!

یک نشانه‌یی برای ما بیاید! مثلاً سنگی از آسمان بیفتد! زلزله‌یی شود! درختی یک دفعه سبز شود! معجزی شود تا ما بپذیریم.

من در هر جلسهٔ سخنرانی، هم خودم و هم مستمعین را توجه می‌دهم به منطبق کردن خودمان با هر آیه‌یی که بیان می‌شود، تا ببینیم جایگاهمان از نظر قرآن کجاست؟ آیا این صفاتی که قرآن مطرح می‌کند، در مورد ما صدق می‌کند یا نه؟ آیا ما امروز به اجرائی کردن قرآن بیشتر اهمیت می‌دهیم، یا به اینکه معجزی شود؟! مثلاً اگر بگویند در فلان مسجد فلان قاری، قرآن را با بهترین صوت تلاوت می‌کند و فلان مفسر هم بهترین تفسیر را می‌گوید، بیشتر اشتیاق داریم یا بگویند در شهر مبارکه تنوری هست که در آن خون پیدا شده؟! کجا را ترجیح می‌دهیم؟! متأسفانه ما دنبال معجز هستیم! دنبال خرافات هستیم! قرآن این خرافات را رد می‌کند.

بگذارید داستان آن شخصی که کودک چهارسالهٔ فلج خود را برای شفاء به مبارکه برده بود، برایتان تعریف کنم: آنجا هر خانه‌یی دکان شده بود و هر کسی کالایی می‌فروخت و سود می‌برد. آن شخص می‌گفت بچه را گذاشتم کنار کوچه و به مادرش گفتم شما بروید در آن صف نوشابه بخرید تا من هم ساندویچ بخرم. وقتی برگشتیم بچه کنار کوچه نبود. هر چقدر می‌گشتیم پیدایش نمی‌کردیم. بالأخره ساعت ۵ بعد از ظهر یکی گفت که با این مشخصاتی که شما می‌گویید، کودکی را بر روی دستان مردم دیده است، در حالی که با صدای بلند اعلام می‌کردند: «این کودک فلج بود، خدا شفاءش داد». بعد هم او را بردند فلان محل. بالأخره پسران پسران بچه را روی پشت بام منزلی پیدا کردیم، در حالی که از حال رفته بود. شفاء هم نگرفته بود! «أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ»! ببینید ما همین‌طور فکر می‌کنیم، قرآن را نمی‌خواهیم، اما دنبال این هستیم که چه

کسی رفت خودش را با طناب به ضریح امام رضا بست و شفاء پیدا کرد! اینها خوب است، قرآن که به درد نمی خورد! آری! ما معجز می خواهیم! بعد هم فکر می کنیم فقط عده یی کافر در زمان پیغمبر بودند که ایراد می گرفتند و از پیامبر معجز می خواستند! فکر می کنیم که آنها کافر بودند و ما مؤمن هستیم! آن وقت کسی مثل سرهنگ زاهدی، رئیس اوقاف اصفهان در زمان شاه، پیدا می شود و از خاک صاف، آقا علی عباس را برایتان در می آورد! از خاک صاف صاف! پدر بزرگ ما در زمانی که شروع کردند آنجا را بسازند، حیات داشت. می گفت: من در جریان اینجا هستم. اینها چند نفر راهزن بودند که در همین مکان راه قافله ها را می بستند و مالشان را می دزدیدند و بعد هم همین جا مردند! حالا هم که شده زیارتگاه!

ببینید قرآن همین طور غریب و مهجور مانده، اما آنجا چه رشدی کرده! قرآن از زبان پیامبر می گوید: «يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا» (فرقان ۱۳)، ای پروردگار من! قوم خود من قرآن را مهجور کردند. حالا ببینید در طول تاریخ «أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ» تا کجاها می رود! متأسفانه ما دنبال همین چیزها هستیم، در زمان پیامبر هم بهانه می گرفتند که قرآن را نمی خواهیم! این آیات را نمی خواهیم! هدایت پیامبر را نمی خواهیم! یا خود خدا مستقیم با ما حرف بزند تا صدایش را بشنویم، یا معجز و نشانه یی باید برای ما آورده شود! «آری این چنین بود برادر!»

«كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (بقره ۱۱۸)، آنها هم که پیش از ایشان بودند همین ها را می گفتند، «مَثَلُ قَوْلِهِمْ»، همین قول را، «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ»، دل های آنها دچار شبهه شده است. یعنی بین حق و باطل را تشخیص نمی دهند. دلی که دچار شبهه شود نمی داند کدام حق است و کدام باطل. انصافاً امروز جهان اسلام دچار همین شبهه

نیست که نمی تواند بین حق و باطل تمییز قائل شود؟! بعد می گویند: ما در ماه رمضان خیلی قرآن خواندیم و ثواب بردیم! سه بار قرآن را ختم کردیم! چهار بار قرآن را ختم کردیم! خوب شما که سه یا چهار بار قرآن را ختم کردید، آیا فهمیدید حق کجاست، باطل کجاست؟! حق چه بود، باطل چه بود؟! چه کسی حق بود و کدام باطل؟! «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ»! شما انبیاء الهی را به عنوان حق نمی پذیرید، آن وقت دنبال این هستید که کدام سنگ است که جای پای اسب امام حسن روی آن است؟! این خیلی مهم است؟! امام حسن که به خاطر قرآن، چه همه زجر کشیده و سرانجام هم در این راه جان به جان آفرین تسلیم کرده، خودش هیچ! اما جای پای اسبش مهم است! معجز است! آن وقت می روید سر و دست به آن می کشید! می بوسیدش! دخیل به آن می ببندید! دور آن کاشی می گیرید! آیا واقعاً این کار جزء دین است؟! هر اتهامی که می خواهید به من بزنید! هر چه می خواهید به من بگویید! بگویید فلانی منکر سنگی است که جای پای اسب امام حسن است! بگویید: فلانی وهابی است! شیعه نیست! آیا شیعه یعنی معتقد به سنگ جای پای اسب امام حسن! وقتی که می پرسی: امیرالمؤمنین که بود؟ می گویند: نمی دانیم! آری! شما اینها را می خواهید نه قرآن را!

«قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (بقره ۱۱۸)، اما ما آیات مان را برای مردمانی که یقین داشته باشند تبیین کرده ایم. پس آنان که یقین دارند کدام حق است به آیات ما می رسند و آیات ما برایشان روشن است. پس این گام اول است.

تا اینجا دیدید که «وَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» در چه مجموعه یی از آیات قرار گرفته است. آیاتی که صحبت از هدایت است. من خداوند اگر فرمان داده باشم که شما در این راه قرار

بگیرید تا این طور شوید و این طور باشید، اگر قرار گرفتید حتماً این طور می شوید، البته برای قومی که یقین دارند، نه آنهایی که در شک هستند و بهانه می گیرند. من می گویم اگر راست بگوئید، این طور می شوید، پس اگر راست گفتید قطعاً این طور می شوید، «كُنْ فَيَكُونُ». راستگو باش تا چنین شوی، مجاهد باش تا چنین شوی، انفاق کننده باش تا چنین شوی. آری! در امر ما تخطی نیست. نمی شود که من خداوند به شما بگویم که بروید دنبال راستی و شما از این دنبال رفتن به نتیجه نرسید! حتماً می رسید. گفته ام: «كُنْ فَيَكُونُ»، پس حتماً نتیجه چنین خواهد بود. این قضاء الهی است.

این «كُنْ فَيَكُونُ» فقط در مورد آسمانها و زمین نیست. باید ببینیم در چه مجموعه یی از آیات قرار می گیرد. هم آسمانها و زمین و هم هدایت، هر دو «كُنْ فَيَكُونُ» است. قرآن شک و یقین را مطرح می کند و آنها را در برابر هم می گذارد، تفاوتها را می گوید، بعد می گوید «كُنْ فَيَكُونُ» من برای قومی است که یقین داشته باشند که حرف خدا راست است. بیاییم به خودمان برگردیم و ببینیم تا چه حد ایمان داریم که حرف خدا راست است؟! هر چه را که گفته انجام بدهید، انجام بدهیم. به همان شکلی هم که گفته انجام بدهیم و هیچ زیورآلات به آن اضافه نکنیم! آن را پیرایش نکنیم! کم و زیادش نکنیم! در این صورت به نتیجه مطلوب که همان قضاء الهی است می رسیم.

خوب برویم سراغ آیات ۴۶ تا ۴۸ آل عمران: این آیات مربوط به داستان حضرت عیسی است و بسیار هم مهم است. یکی از معجزات عیسی که در تفاسیر به آن پرداخته شده همین آیه است: «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ»، در گهواره با مردم سخن می گوید. دقت کنید نگفته «كَلَّمَ»، گفته «يُكَلِّمُ»، فعل مضارع آورده،

«سخن می گوید».

چنین گفت پیغمبر راست گوی ز گهواره تا گور دانش بجوی
این شعر فردوسی معنای این حدیث پیامبر اکرم است که
می فرماید: «اطلب العلم من المهد الي اللحد». عیسی هم همین طور است.
از گهواره تا گور با مردم سخن می گوید. از آغاز تا پایان زندگی
هادی مردم است و مردم را دعوت می کند. «کَهْل» یعنی پیری، اما
عیسی در ۳۳ سالگی مصلوب شد. پس «کَهْل» اینجا یعنی پایان
عمر، یعنی پیری. اگر بگوییم که خدا نمی دانست که عیسی به پیری
نمی رسد و در جوانی مصلوب می شود، این خلاف علم خداوند است.
تازه این آیات دارد حدود ۶۰۰ سال بعد از مصلوب شدن نازل
می شود. پس خداوند می دانسته که چه اتفاقی افتاده و شرح ماوقع
چیست. قرآن دارد توضیح می دهد که عیسی از کودکی تا هنگام
مرگ پیوسته مردم را فرا می خواند و این روشن است. یعنی هم از
مادرش، که او هم جزء انبیاء است، پیداست که دارد چه بچه یی را
تربیت می کند، و هم از وضعیت خودش معلوم است که از صالحان
است.

قرآن صفاتی را که برای پیامبران می آورد، یک کلمه است،
ولی ما وقتی می خواهیم شخصی را معرفی کنیم، این همه از القاب و
عناوین استفاده می کنیم. من همین جا از بعضی از دوستان گله
عمومی کنم که وقتی می خواهند مثلاً مرا معرفی کنند می گویند
آقای فلان و فلان و فلان. اصلاً اینها نیست! قرآن یک کلمه
می گوید: صالح، صادق، مؤمن، حنیف. یکی از این صفات را می آورد.
اصلاً این روش قرآن نیست که برای معرفی از القاب و عناوین و
صفت‌های بسیار استفاده کند. قرآن یک کلمه می گوید: «و مِنَ
الصَّالِحِينَ»، عیسی با آن عظمت جزء صالحان است. قرآن دارد یاد

می‌دهد که مبادا یک وقت القاب چسبانند و اضافه کردن و کم کردن و اینها تبدیل به مدح و مدیحه‌سرایی شود. پیامبر اکرم فرمود: «أَحْتُوا الثَّرَابَ فِي وَجْهِهِ الْمَدَاحِينَ»، خاک بپاشید در صورت مدح کنندگان. خاک بپاشید! اسلام و اسلام آوردن این چیزها نیست که ما داریم و انجامش می‌دهیم. بعد هم به هر صورتی که می‌خواهیم توجیه می‌کنیم که: پس چرا فلان شاعر در شعرش به تعریف و تمجید از حضرت صادق یا حضرت باقر پرداخته و ایشان هم چیزی نگفتند؟ آری! این‌طور توجیه می‌کنیم و آن حدیث پیامبر را کنار می‌گذاریم! آیا ائمه به آن حدیث اعتنائی نکردند؟! البته در وقت دیگری باید در مورد این موضوع بحث کرد که چرا ائمه آن رفتار را در مقابل مدح و مدیحه‌سرایی داشته‌اند. آنها چه نوع مدحی کردند؟ آیا مدح بی‌جا بوده یا نه؟

«قَالَتْ رَبِّ أُنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ» (آل عمران ۴۷)، مریم پیش از اینکه عیسی را به دنیا بیاورد، سوال می‌کند: خدایا چگونه می‌تواند برای من فرزندی باشد در صورتی که بشری به من دست نگذارده است؟! «قَالَ كَذَلِكَ»، خدا می‌گوید سنت ما چنین است و تو نیز در دائره سنت ما قرار داری، «اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ»، خدا می‌آفریند آنچه را که بخواهد. «إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، هرگاه اراده کند که کاری به اجراء درآید، جز این نیست که به آن می‌گوید: باش، پس می‌باشد. ای مریم! نسبت به تو هم همین‌طور است. ما گفته‌ایم: باش، پس می‌باشد، اما بودنش هم اینگونه نبود که یک دفعه متولد شود. تمام این مسیر ۹ ماه را مریم طی کرده است و عیسی در شکم او! علیرغم «كُنْ فَيَكُونُ» بودن، مسیر طبیعی زایمان را طی کرده، تمام تهمتها را به خودش خریده! مردم می‌گفتند: مریم تو که پدر و مادرت بد نبودند! این چه کاری بود کردی؟! آن

قدر فشارها زیاد می‌شود که شهر را ترک می‌کند و می‌رود. «كُنْ فَيَكُونُ» این نیست که بگویند: باش، یک دفعه بچه به دنیا بیاید. خداوند به سؤال مریم به طور منطقی جواب می‌دهد: «قَالَ كَذَلِكَ»، می‌گوید سنت این است، طبق سنت می‌روی، ما اراده کرده‌ایم پس به وجود می‌آید. آن وقت خداوند در آیات دیگر می‌گوید: «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا» (مریم ۱۷)، آن فرشته که آمد، وقتی در برابر مریم قرار گرفت، یک انسان بود. یک بشر کامل! یک انسان کامل! یعنی خداوند آنجا باز «كُنْ فَيَكُونُ» را به شکل همین نظامات عالم می‌آورد. حتی در مورد پیامبر، وقتی به او ایراد می‌گیرند که تو باید فرشته شوی و از آسمان پایین بیایی و زیر بغلت یک کتاب باشد تا آن را بخوانیم و قبول کنیم، تا به تو ایمان بیاوریم. خدا می‌گوید: حتی اگر من فرشته هم بفرستم، روی زمین که آمد باید مثل شما باشد، باید با شما باشد، باید با شما راه برود و حرف بزند، باید زبان شما را داشته باشد. پس نظام روی کره زمین این نظام است. نظام انسانی است، روابط انسانی است. «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ» (انعام ۹)، و چنانچه او را فرشته‌یی می‌ساختیم هر آینه به صورت بشر قرارش می‌دادیم و حتماً آنچه را هم ایشان می‌پوشند بر او می‌پوشاندیم. پس آن فرشته هم که بر مریم فرود می‌آید، وقتی به او می‌رسد به صورت یک انسانی است که با او صحبت می‌کند. تا اینجا که آمدیم فکر کنم برای شما روشن شده باشد که قضاء الهی در این دو مرحله از آیات، در سنت‌ها و نظامات الهی جریان پیدا می‌کند. یعنی تابع سلسله علل و معلولات است. خودش هم می‌گوید: «قَالَ كَذَلِكَ»، یعنی تو نیز در سنت الهی هستی. چرا می‌گوییم فلان اتفاق قضاء و قدر بود؟! قرآن خلاف آن را می‌گوید. اصلاً آن قضاء و قدری که ما می‌گوییم و حاکی از جبر است در قرآن

نیست!

«وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» (آل عمران ۴۸)، و خدا به او کتاب و تورات و انجیل می آموزد. خدا به او می آموزد، پس هدایت‌های الهی در مورد انسان از طریق تعلیمی است که خودش به انبیاء می دهد. خود خدا انبیاء را تعلیم می دهد. انبیاء موظف هستند به ابلاغ تعلیماتی که خدا به آنها داده است. پس اگر ما ایمان داشته باشیم که قرآن در چهارچوب قضاء الهی به پیامبر اسلام تعلیم داده شده است که «فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، این اتفاق ناشی از اراده نامشروط الهی است که هیچ شرطی برای هدایت انسان قرار نداده که اگر تو این طور باشی من هدایتت می کنم. نه! خداوند هدایت را اعلام می کند و می گوید هر کسی می خواهد بپذیرد، اما اگر پذیرفت یا نپذیرفت، این نتایج را خواهد دید. پس از این جا به بعد شرط دارد.

بناءبراین «قضاء»، مجموعه اراده خداوند است که بر اساس آن، به طور نامشروط، فیض و خیر و برکت خود را به همه اشیاء و مخلوقاتش عطاء فرموده است.

ان شاء الله در جلسه آینده روی اینکه قضاء در اشیاء و انسانها چطور است و قدرش چگونه است صحبت می کنیم و بیان آیات را ادامه می دهیم تا آنکه مقدمات این بحث تمام شود و بحث‌های دیگری هم که ضرورت دارد، برای ورود به مبحث معاد بیان کنیم تا برسیم به مبحث معاد. ان شاء الله آن وقت همان هنگامی است که می رویم برای معاد!

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته

جلسه دوم

۸۳/۵/۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بحث ما در قضاء و قدر است. شاید سطح مطالبی که من در این جلسات بیان می‌دارم برای حضار گرامی مقداری سنگین باشد، و نیاز به مقدمات بیشتری باشد تا بتوانیم وارد این مقولات فلسفی و حکمی بشویم.

قصد ما در این جلسات، تبیین جهان بینی قرآن است. قرآن از یک منظر خاص به جهان نگاه می‌کند، و از ایمان آوردنگانش هم این درخواست را دارد که از همین منظر عالم را نظاره کنند. قرآن مدعی است که اگر کسی از این دریچه به جهان نگریست، زندگی دنیایی او بهترین زندگی است و در آخرت هم «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» (نحل ۹۷)، او را حیات و زندگی پاکیزه خواهیم داد. گرچه در طول تاریخ بعد از اسلام جامعه کاملاً قرآنی که تمام افراد آن از این منظر به دنیا نگاه کنند نداشته‌ایم، ولی افراد یا گروه‌های کوچکی به وجود آمده‌اند که آنها به عنوان الگوهای تربیت شده در این مکتب، و با این جهان بینی به ما معرفی شده‌اند، و ما با مطالعه در احوالات آنها پذیرفته‌ایم که زندگی، اقدامات، فعالیتها و مجاهدات آنها با افراد دیگر متفاوت بوده است، هر چند برخی اقداماتشان مشابه هم باشد.

هم مشرکان قریش و هم پیامبر و اطرافیانش شمشیر به دست گرفتند، اما آثار شمشیر زدنهای آنها متفاوت است، چون از دو دیدگاه به دنیا نگریسته‌اند و شمشیر زده‌اند. به عبارت دیگر از دو منظر حرکت کرده‌اند و بناءبراین دو نتیجه متفاوت را به وجود آورده‌اند. هر دو حرکت می‌کنند، هر دو راه می‌روند، هر دو غذاء می‌خورند، هر دو زحمت می‌کشند، اما به جهت اختلاف در دیدگاهشان نتایج مختلفی می‌گیرند. ببینید همه چیز با رنج و تعب به دست می‌آید، «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (بلد ۴). حتی انسان آفریده شده برای اینکه در تأمین معاش هم تقبل زحمت و رنج کند و به سادگی و راحتی نمی‌تواند معاش خویش را تأمین نماید، اما اینکه انسان در چه راهی آن تعب و رنج را متحمل شود، مهم است و تفاوت در اینجاست.

این کاری که ما روی قرآن انجام می‌دهیم، می‌تواند خیلی گسترده‌تر باشد، و در برگیرنده سخن پیامبر و ائمه و همچنین حکماء و عرفاء نیز در مورد این مسائل باشد، چرا که آنها هم در مورد قرآن حرف زده‌اند. اما اگر بخواهیم همه آن مجموعه و گفته‌های ۱۴۰۰ سال را در این مبحث جمع‌آوری کنیم، بیان همین بحث قضاء و قدر شاید چهارسال با جلسات هر دو هفته یکبار طول بکشد! ولی در هر حال در این جلسات عصاره آن مجموعه به طور خلاصه بیان می‌شود.

ائمه، مخصوصاً حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت موسی کاظم و حضرت رضا، در تبیین جهان‌بینی قرآن بسیار مؤثر بودند. این تأثیر به طوری بود که علماء بزرگ اهل سنت که از فقهاء و راویان حدیث بودند، در محضر آنها درس می‌خواندند و یا از فقه و

کلام آنها بهره می‌جستند، مثل سفیان ثوری، احمد حنبل، ابوحنیفه، مالک بن انس، و این‌طور نبود که فقط شیعیان در کلاسهای آنها شرکت کنند.

قصد ما این است که در این جلسات بدون مطرح کردن خیلی از روایات و مباحث جانبی، قرآن به طور خلاصه و دقیق تبیین شود. البته اگر شما خودتان تحقیق نمایید، می‌بینید که گفته‌های ائمه هم دقیقاً منطبق است با آن چیزی که اینجا مطرح می‌شود. یعنی این‌طور نیست که مثلاً فقط یک تفسیر را ببینم و یا چند آیه را مورد بررسی قرار دهم و بیایم اینجا برای شما بیان کنم. قطعاً به حرفهای ائمه نیز رجوع می‌نمایم، زیرا برای فهم جهان بینی قرآن و مبانی اساسی تفکرمان، که بیشتر هم در حرفهای ائمه خلاصه می‌شود، باید به نظرات ایشان مراجعه نمود.

بعضی وقتها من حرفهایی از بعضی افراد می‌شنوم که واقعاً هم بی‌انصافی می‌کنند، و علتش هم عدم شناخت است که فکر می‌کنند امامها افرادی بودند که معجزاتی داشتند و کارهای خارق‌العاده‌یی انجام می‌دادند، و می‌پندارند که مزیت ائمه این بوده که فرزند پیغمبرند، معصوم هم بودند و نمی‌توانستند گناه کنند. ولی غافلند از اینکه ائمه ما، فرزندان زیادی داشتند و از میان همه فرزندان ایشان چند نفر گُل نمودند و این دلیل بر افزونی دانش آنها بود، چرا که آنها بیشتر زحمت کشیدند، بیشتر اهل بحث و جدال به احسن بودند، کلاس درس داشتند، و اگر تبیین آنها نبود، فهم قرآن به این سادگی امکان پذیر نبود.

قرآن ضمن اینکه «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ» (قمر ۱۷) است، در چهارچوب جهان‌بینیش بسیار مطالب دقیق و محکمی دارد. قرآن

کوشش می‌کند که آفریدگار واحد نظام عالم را دقیقاً ترسیم نماید و بگوید که این آفریدگار واحد به این عالم نظم داده، و همین‌طور که نظم ظاهری را شما می‌بینید، در عالم یک نظم باطنی و درونی هم دارد. بناء بر این انسان هم که جزئی از این مجموعه هست، با این تفاوت که سایر کائنات اختیاری از خودشان ندارند، و همان چیزی را که خداوند در نهاد آنها قرار داده، انجام می‌دهند. اما انسان دارای اختیار است، یعنی انسان می‌تواند آنچه را که خدا گفته و فعلش را از او خواسته انجام ندهد. خداوند هم عمداً این اختیار را به انسان داده تا بتواند به حُسن انتخاب او پاداش خوب بدهد و به سوء انتخاب او جزاء بد و آتش بدهد. و این به خاطر این است که انسان خلیفه خدا است و صفاتی را که خداوند دارد، او هم دارد.

یکی از صفات خداوند اراده است، یعنی تصمیم گرفتن برای انجام دادن یا ندادن. انسان هم این صفت را باید داشته باشد. از این جهت خدا انبیاء را با کتاب می‌فرستد نه با حرف! با کتاب می‌فرستد، و این خیلی مهم است که ما دنبال کتاب و نوشته باشیم. اگر ما از گویندگانمان، خطباء، اهل منبر، مدرسین، اساتید دانشگاه بخواهیم که برای گفته‌هایشان مأخذ ارائه بدهند، آن وقت دیگر هیچ کس نمی‌تواند حرف مفت و بی‌اساس بزند. هر مأخذی هم ممکن است بیاورند که مکتوب هم نباشد، جز قرآن. البته قرآن که اصلاً حذف است. حالا ما می‌خواهیم کار را برعکس کنیم، یعنی قرآن را بدون هیچ مأخذ دیگری مطرح نماییم، ضمن اینکه مأخذ دیگر را هم عنوان می‌کنیم. یعنی قرآن اصل باشد و بقیه فرع.

وقتی شما بدانید که این چهار امام در تبیین جهان‌بینی قرآنی، اساسی‌ترین نقش را در تاریخ اسلام ایفاء کرده‌اند، آن وقت

هنگامی که برای زیارت می‌روید مشهد، به این فکر می‌افتید که دارید به زیارت چه کسی می‌روید! من خیلی متأسفم که آدم وقتی می‌رود بر سر مزار آن عارفی که در پیربکران مدفون است، خیلی بیشتر حال می‌گیرد و لذت می‌برد تا وقتی که می‌رود بر سر مدفن حضرت رضا (ع)! چرا این‌طور است؟ برای اینکه حتی بزرگترین کاخ شاهنشاهان هم به اندازه مقبرهٔ امام رضا مجلل نیست! چقدر در و دربند! پرتاووس! توی کاخ سفید هم این خبرها نیست! کاخ صدام هم این خبرها نبود! این تجملات از دین نیست، اصلاً جزء جهان‌بینی قرآن نیست. جهان‌بینی قرآن کاملاً معکوس است و قصد ما این است که این را برگردانیم به جایگاه خودش، یعنی حداقل یک عده‌یی در میان مسلمانها پیدا بشوند که افتخار و بزرگی و عظمت حضرت رضا را در قرآن‌شناسی و جهان‌بینی قرآنی و عدم خروج او از این چهارچوب، بدانند، نه این که قبرش را از طلا و گنبد طلا درست کنند! و تا چشمشان به طلاها می‌افتد، صلوات بفرستند! این قدر در طول راه از کنار گنبد رد می‌شوند، اما چون کاشی یا گل است، صلوات نمی‌فرستند! به طلا که می‌رسند صلوات می‌فرستند! پس پرستندهٔ طلا هستند! پس مشرک هستند! این حرف دو دو تا چهار تا است! آری! به طلا صلوات می‌فرستند، نه به امام رضا! درود بر امام رضا، طی کردن مسیر عملی اوست. درود بر احاطهٔ علمی او بر قرآن و مکتب توحید است. او چگونه فردی بود؟ اصلاً ما که می‌رویم زیارت، می‌دانیم که امام رضا در چه سالهایی می‌زیست؟! چه کار می‌کرد؟! چرا از مدینه آمد به خراسان؟! ما هیچ نمی‌دانیم و همین‌طور می‌رویم آنجا برای زیارت!

هدف ما این است که این نکات را متذکر شویم، بناءبراین باید

وارد اساسیات قرآن شویم.

قرآن می‌گوید: نظام عالم از دو بخش تشکیل شده است. یک بخش آن قضائی است، و بخش دیگرش قدری است. قضاء احکام کلی لایتغیر موجود در نظام عالم است، که بخشی از آن در کره زمین و به دست انسانها است و بخشهای اعظمش را، ما اصلاً نمی‌شناسیم و نمی‌بینیم و نمی‌دانیم، نه اینکه نتوانیم بفهمیم! الآن نمی‌دانیم، ولی می‌توانیم تحقیق کنیم، بخوانیم و عمل کنیم تا بفهمیم. فهم بسیاری از مطالبی را که قرآن می‌گوید، سلوکی است. مثل اینکه شما بخواهید بدانید شهر شیراز چگونه است و من برای شما بسیار زیاد از آن تعریف کنم، ولی اگر شما واقعاً می‌خواهید بدانید شیراز چیست؟ چطور است؟ باید بروید و ببینید.

اگر انسان واقعاً می‌خواهد خدا را بشناسد، باید برود خدا را ببیند! خدا هم خودش می‌گوید که انسان چطور می‌تواند او را ببیند. خدا می‌گوید: ای انسان اگر این کارهایی را که گفتم بکن، انجام بدهی، و آن کارهایی را که گفتم نکن، انجام ندهی، آن وقت می‌رسی به من! البته نه با انجام دادن یک کار، تو باید دائم عامل به دستورات من باشی^۱.

ببینید تمام این مجموعه به هم بسته است. در مجموعه کره زمین، وقتی قضاء شکل بگیرد، خدا اسم آن را می‌گذارد: سنت. قرآن هم می‌گوید: «وَلَا تَجِدُ لَسْتِنًا تَحْوِيلاً» (اسراء ۷۷)، سنتها تغییر ناپذیرند. سنتها نتایج قضاء هستند. مثلاً قضاء الهی این است که

^۱ برای فهم بیشتر این موضوع می‌توانید رجوع نمایید به بحث اماتة و احیاء در تفسیر آیه «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» (بقره ۲۵۹)، که قبلاً در جلسات تفسیر سوره بقره بیان کرده‌ام.

چند مشخصه به آب می‌دهد: رویاندگی، شویندگی، پاک‌کنندگی، و در صورت انبوه شدن خفه‌کنندگی و یا امکان کشتیرانی بر روی آن، و همچنین پرورش خوراکیهای متنوع مثل انواع ماهیها^۱.

خوب اینها قضاء الهی است، یعنی خدا امر کرده است که آب این مشخصه‌ها را داشته باشد. ای پیغمبر! اگر بیفتی در آب انبوه و شنا بلد نباشی، با اینکه پیامبر من هستی و وجودت هم خیلی لازم و عزیز است، خفه می‌شوی! پس نرو! این می‌شود قَدَر. آن اندازه‌یی را که پیامبر روی این قضاء پیاده می‌کند، اسمش قَدَر است. یعنی می‌ایستد کنار جریان آب و می‌گوید: این آب خفه‌کننده است و من هم که شنا بلد نیستم، پس نمی‌روم توی آب، این می‌شود قَدَر، می‌شود اندازه اعمال شده روی آن قضاء.

چرا من این مباحث را مطرح می‌کنم؟ برای اینکه ما می‌خواهیم خرافه‌زدایی کنیم تا برسیم به مبحث معاد، که اصلاً معاد چیست؟ و چه انسانی می‌تواند به معاد برسد، یعنی جرأت بازگشت و گفتن «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره ۱۵۶) داشته باشد، نه اینکه با عملش بگوید: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، یعنی بازگشتش دو بخش شود، یک بخش به سوی خدا، و بخش دیگر به سوی شیطان.

«إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ» (ابراهیم ۲۲)، خداست که به شما وعده

^۱ توجه داشته باشید که همه ماهیها حلالند و بحث فلس‌دار و بی‌فلس هم اشتباه است. زیرا که قرآن می‌گوید: «أَحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ» (مائده ۹۶)، یعنی هر چه از دریا بگیرید حلال است. بناءبراین صدف، گوش ماهی، نهنگ و... همه حلال هستند. بحث فلس‌دار و بی‌فلس هم که در فقه است، مستند به اخبار آحاد است.

حق داد، «وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ»، اما من شیطان به شما دروغ گفتم! خُلف وعده کردم!

ببینید بسیاری از مطالب دینی را به صورت کج و وارونه در حافظه ما قرار داده‌اند و خرافات را نیز به جای دین، به خوردمان داده و باعث عقب‌افتادگی همه مسلمانها شده‌اند! و به همین دلیل است که مسلمانان به جای اینکه بروند دنبال سلسله علل و معلولات، و ببینند چرا ذلیل شده‌اند؟ چرا تو سری خورده‌اند؟ چرا دو میلیون یهودی، یک میلیارد و سیصد و پنجاه میلیون مسلمان را له کرده‌اند؟ چرا؟ می‌گویند قضاء بود! قضاء و قدر بود! خواست خدا است! ما که نمی‌توانیم کاری انجام دهیم! و همین اعتقاد خرافی می‌شود عامل و باعث عقب‌افتادگی و ذلت.

پس خداوند پیغمبران را برای چه فرستاده؟! فرستاده تا بگوید: تو می‌توانی! شما یک جا پیدا کنید که بعد از شکست مسلمانها در جنگ احد، پیامبر (ص)، یا یکی از اصحاب پیامبر، گفته باشد که این شکست، قضاء الهی بود! خدا خواست ما این‌طور شکست بخوریم! یک جا پیدا کنید! مسلمانها بعد از شکست، تحلیل کردند و به این نتیجه رسیدند که چون سخن پیامبر را گوش ندادیم، شکست خوردیم. پیامبر فرمود: ما اگر داخل شهر بجنگیم بهتر است. اما جوانها گفتند: برای ما کسر شأن است و می‌گویند: ترسیدند! بناءبراین پیامبر فرمودند: پس اگر می‌روید بیرون از شهر، باید آرایش سپاه این‌طور باشد، و این نقاط مسدود شود، و کسی هم بدون فرمان من از اینجا یا آنجا حرکت نکند. اما مسلمانها باز هم تخلف کردند و بناءبراین شکست خوردند.

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» (اسراء ۲۳)، خداوند فرمان داده است و

در نظام عالم سرشته است که کسی جز او را نباید پرستید. اگر ما در کنار خدا یک چیز دیگری را هم پرستیدیم، به اندازه‌یی که از آن پرستش مخصوص خدا کاسته شده و به پرستش آن چیز دیگر عنایت شده، آن قدر است، یعنی ما اندازه و فرم پرستش را تعیین می‌کنیم. خداوند در نظام قرار داده که به جز او کسی پرستیده نشود و این نظام نیز لایتغیر است. اما قدر در دست ماست و ما تعیین می‌کنیم چه اندازه و چگونه خدا را پرستیم. اگر ما بر خلاف دستورات خدا، در تعیین این اندازه‌ها دخالت کردیم و آنها را جا به جا نمودیم، به آن نتیجه‌یی که در قضاء الهی تاسیس شده و مورد نظر خداوند است، نمی‌رسیم، و به جای اینکه از بارگاه الهی سر در بیاوریم، از کاخ شیطان سر در می‌آوریم.

خداوند در قرآن خصوصیات کاخ شیطان را تعریف می‌کند که چطور است و فرمش چگونه است و آن آدمهایی که آنجا هستند چطور هستند و مشخصه‌هایشان چیست. بیش از ۱۰۰ آیه در قرآن مشخصه‌های شیاطین را بیان می‌کند. انسان باید دائم این مشخصه‌ها را به یاد داشته باشد، و ذکر هم یعنی در نظر داشتن دائم مشخصه‌هایی که در نظام الهی به عنوان قضاء الهی تعریف شده است و انسان باید روی آن قضاءها و بر اساس آنها، قدرها را تعیین نماید.

مثلاً سمّ کشنده است و اگر به پیامبر هم خورانده شود، او را می‌کشد. و این قضاء الهی است که این اثر را در این ماده نهاده است. اما اندازه و قدرش را آن زن یهودی تعیین می‌کند که سمّ را توی گوشت می‌ریزد و هدیه می‌برد به خانه پیامبر(ص). قضاء الهی این است که اگر دو شیء، محکم به هم بخورند، حتی اگر سنگ هم

باشند، به نسبت شدت تصادمی که دارند، و بسته به سرعت و وزن و محیط و شرایطشان، آسیب می‌بینند. از همین قاعده چه همه فرمول ریاضی و فیزیک استخراج کرده‌اند و اینها قضاء الهی است. خوب قَدَر را چه کسی تعیین می‌کند؟ دو تا راننده. یکی با سرعت می‌آید، یکی در مسیر خودش حرکت نمی‌کند، یکی از چراغ قرمز عبور می‌کند، یکی خلاف جهت ورود ممنوع حرکت می‌کند، به هم می‌خورند و این می‌شود قَدَر. قضاء الهی این بود که وقتی به هم بخورند آسیب ببینند، حالا اگر شدتش زیاد باشد منتهی به مرگ هم می‌شود. خدا قَدَرها را تعیین نمی‌کند، بلکه به ما یاد می‌دهد که چطور اندازه‌ها و قَدَرها را بر اساس قوانین ثابت الهی یا قضاءها تعیین نماییم.

قضاء الهی این است که اگر به گیاه یا درختی آب نرسد، بخشکد و اگر آب برسد رشد کند و میوه دهد. اما قَدَرش را من تعیین می‌کنم: یا به آن آب می‌دهم یا نمی‌دهم. اگر آب ندادم و خشکید، نمی‌توانم خدا را مقصر بدانم. خدا در نظام این سنت را قرار داده که گیاه برای رشدش نیاز به آب دارد. «مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ» (انبیاء: ۳۰)، هر چیز زنده‌یی از آب است. دقت نمایید! نمی‌گوید: هر چیز زنده به آب است. بلکه می‌گوید: هر چیز زنده‌یی از آب است. پس آنها می‌شود قضاء الهی و اینها می‌شود قَدَر الهی. قضاء الهی این است که در هر چیز نوک تیز و دم باریک که تیز باشد، برندگی می‌گذارد، چه سنگ باشد، چه خار باشد، چه شاخه درخت باشد، چه چاقو باشد، هر چه باشد در آن اثر برندگی است، چون تیز است و این قضاء الهی است و خدا این اثر را در اینها گذاشته است. خوب اگر این جسم نوک‌تیز در چشم انسان برود او را کور می‌کند و این

قدر الهی است. بناءبراین اندازه‌ها را ما تعیین می‌کنیم. خصوصیت برندگی را خداوند در چاقو قرار داده است، ولی اینکه چاقو دست مرا ببرد، من این اندازه را تعیین می‌کنم. اینکه یک میلیمتر ببرد یا انگشت مرا قطع نماید، این اندازه‌ی است که من تعیین می‌کنیم. پس به هیچ وجه در این حوادثی که بر سر انسان می‌آید، خداوند مقصر نیست و خداوند تصمیم گیرنده نیست. خداوند تصمیم گیرنده اولیه است که این مشخصات را در این اشیاء قرار داده و حالا به ما آموزش می‌دهد که این را من این طور درست کرده‌ام، شما این طور از آن استفاده کنید. خداوند انبیاء را می‌فرستد تا با دقت، به انسان روش به کارگیری سنتها و نظامات الهی را، که حتماً هم لایتنریند، آموزش دهند، و این می‌شود هدایت.

گمراهی یعنی اینکه انسان نداند چگونه اندازه‌ها را بر قضاء الهی منطبق کند. و قرآن توضیح می‌دهد که انطباق قدر بر قضاء، کار آسانی نیست. هر کار مهمی در این دنیا سخت است و هر چقدر مهمتر باشد، سخت تر است. آیا یک دوچرخه نیاز به لوازم الکترونیک و رادار و برج مراقبت دارد؟! نه! اما هواپیما که مانند آن دوچرخه وسیله ایجاد حرکت است، چون دقیق تر است و کار مهمتری انجام می‌دهد و بار و مسافر بیشتری را جابه‌جا می‌کند، به تجهیزات دقیق الکترونیکی و برج مراقبت نیاز دارد. آن کسی که می‌خواهد به «سِدْرَةُ الْمُنْتَهِي» برسد، آن کسی که می‌خواهد به اوج کمال «خليفة اللهی» برسد، نیاز به این سیستم و دستگاه‌ها دارد و اینهایی که «کالانعام» هستند، نیازی به این چیزها ندارند! اصلاً خدا هم با آنها کاری ندارد!

پس آن گروهی که می‌خواهد امت واحده و یک مجموعه باشد

و بتواند کاری انجام دهد و تمام رفتارهای او اندازه‌هایی باشد که بر قضاء و سنتهای الهی منطبق شود، نیاز به این رادارها و برجهای مراقبت و فرودگاهها دارد. و همچنین نیاز به خلبانی دارد مثل پیامبر! چرا که می‌خواهد اوج بگیرد و انسانها را به معراج ببرد. چرا پیامبر می‌رود و برمی‌گردد؟! می‌رود می‌بیند جای خوبی است. می‌گوید بروم و بقیه را هم بیاورم. او بخیل نیست! حسود هم نیست! اما اکنون اگر دو تا معلم، دو تا استاد دانشگاه، یا دو پزشک، یکی مسأله‌ی را بدانند و دیگری ندانند، و یک عده شاگرد هم داشته باشند. آن کسی که نمی‌داند، حتی اگر بداند آن یکی می‌داند، امکان ندارد به شاگردانش بگوید من این مسأله را نمی‌دانم و بروید از آن استاد پرسید! اما پیامبر بخیل نیست، برمی‌گردد تا همه انسانها را ببرد. «رحمة للعالمین» یعنی همین، و معراج همین پرواز است! پرواز مشخصه‌های خودش را دارد. پرواز یعنی حرکت روی جاده‌ی بی‌باریکی یک تار مو! یک ذره تعادل را از دست بدهی، سقوط می‌کنی! حالا با این مقدمه بقیه آیات قضاء و همچنین آیات قدر را ادامه می‌دهیم. خواهش می‌کنم به این آیات خوب دقت کنید و در ضمن آنچه را که می‌فهمیم، به آن عمل کنیم. اگر هم در اینجا مطلبی مطرح شد و کسی متوجه نشد، سؤال کند. به هر حال باید مشکلات حل شود. این سؤال کردن خیلی لازم است و اینکه مطلب را کسی نفهمد و سؤال هم نکند، خیلی بد است!

سوره نساء آیه ۶۴ و ۶۵: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»، و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم جز برای اینکه از او، در چهارچوب اذن الهی، اطاعت شود. در چهارچوب اذن الهی یعنی قضاء الهی^۱. پس نکته اول این آیه این است که خداوند پیامبر را

^۱ آیات اذن را به تفصیل در مبحث «شفاعت در قرآن» بیان نموده‌ام.

همین طور نمی فرستد. بلکه می فرستد که از او اطاعت شود. بناء بر این تمام کسانی که می خواهند اندازه‌هایی را تعیین کنند و می خواهند قَدَرهای آنها منطبق با قضاء و سنتها و اذن الهی باشد، حتماً باید تمام اعمال و رفتار و گفتار و پوشاک و همه چیزشان، «طابق النعل بالنعل»، مطابق آن چیزی باشد که پیامبر گفته است. آیا ما همین طور هستیم؟!

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»، نکته دوم اینکه اگر قَدَرهای ما با قضاء الهی تطبیق نداشته باشد، نتیجه یک چیز دیگری درمی آید. یعنی اینکه اگر کسانی آمدند و اندازه‌هایی را تعیین کردند که منطبق با قضاء و سنتها و اذن الهی نبود و بناء بر این آسیب دیدند، از این خطائی که کرده‌اند بر خودشان ستم روا داشته‌اند و به کس دیگری ظلم نمی‌کنند. آری! انسان قبل از هر کس به خودش ظلم می‌کند، نه به کس دیگری!

موضوع بعد که در این آیه مطرح می‌شود، مشخصه استغفار است. اصلاً استغفار یعنی چه؟ استغفار یعنی خدایا فهمیدم که اندازه‌هایی را که تاکنون تعیین کرده‌ام، منطبق با قضاء و سنتها و اذن تو نبوده است، و اکنون از تو طلب آمرزش می‌کنم و می‌خواهم خودم را برگردانم به نقطه‌یی که آنچه که می‌کنم و اندازه‌ها و قَدَرهایی را که تعیین می‌کنم، منطبق با قضاء و سنتهای تو باشد. استغفار این است. استغفار یعنی خضوع اساسی.

ای پیامبر! اگر دیدی کسی به این نقطه رسیده است، تو هم برای او طلب مغفرت کن. یعنی تو هم او را ببخش. حالا که برگشته، اشکال ندارد، او را ببخش. چرا؟ برای اینکه در این نقطه است که خدا را توبه‌پذیر و صاحب رحمت می‌یابند. به ترجمه تحت اللفظی

آیه دقت کنید: آنگاه که به خود ستم کرده‌اند، اگر نزد تو آیند پس از خدا طلب مغفرت کنند و رسول خدا هم برای آنها طلب مغفرت کند، آنگاه است که خدا را بسیار توبه‌پذیر و صاحب رحمت می‌یابند. «فَلَا وَرَبِّكَ»، ای پیامبر! همین‌طوری نیست که بیاید و بگوید من برگشته‌ام و ببخشید، باید ثابت شود. ای پیامبر! سوگند به پروردگار تو که این‌طور نیست! «لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ»، اینها ایمان نیاورده‌اند و نمی‌آورند مگر اینکه در یک موضوعی که بین آنها مورد اختلاف است، تو را به داوری بپذیرند. ببینید یک موضوع بسیار ساده دنیایی را برای آزمون مطرح می‌کند. این موضوع در حالی که خیلی کوچک است، خیلی بزرگ است! خواهش می‌کنم دقت کنید! آنها ایمان نمی‌آورند مگر اینکه در یک موضوعی که در بینشان مورد اختلاف است، تو را به داوری بپذیرند. یعنی اگر گفתי: نه! این کار را انجام بدهید، بگویند: چشم، حتماً این کار را انجام می‌دهیم.

چرا باید داوری تو را بپذیرند؟ برای اینکه تو قدرهایی را که تعیین می‌کنی، منطبق است با قضاء الهی. آن وقت اگر کسی آمد و تو گفתי: نه! حق این است! این کار را انجام بده! و او رفت و هر کاری دلش خواست انجام داد، دیگر استغفار او مورد قبول نیست. چرا که او اندازه‌ها را به خواست خودش تعیین کرده، نه به خواست خدا و رسول. پس خارج از قضاء الهی است. این موضوع خیلی ساده است. ما روزانه، در جامعه، اختلافاتی را که بین مردم هست، می‌بینیم. اما نمی‌بینیم که داور بین آنها کتاب خدا و پیامبر باشد! این جمعی که اینجا نشسته‌ایم، کدامان تاکنون در اختلاف‌هایمان، قرآن و پیامبر را حکم قرار داده‌ایم؟! همیشه برای ما اول و دوم و

سوم، تا هزارم، منفعت شخصی خودمان مطرح بوده است! بعد اگر دیدیم کنار خیابان، پیغمبر افتاده و مثلاً دارد جان می‌کند، حالا یک دستی به سرش می‌کشیم! آری! رفتار ما با قرآن و پیامبر این‌طور بوده است! ما احیاء‌گر مکتب پیامبر نبوده‌ایم! احیاء‌گر قرآن نبوده‌ایم!

«ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»، سپس بعد از داوری تو، هیچ دلتنگی در خود احساس نمی‌کنند و تسلیم تسلیم هستند. من پیامبر حکم کردم که برو و خانه‌ات را ببخش! می‌رود و می‌بخشد.

یک داستانی را برایتان بگویم: حدود ۲۰ سال پیش در شهر نایین، بین دو تاجر فرش اختلافی پیش آمد، و من هم چون در جریان برخی از معاملات بودم، طرفین مرا به حکمیت پذیرفتند. نشستیم و صحبت کردیم. اختلاف سر ۱۵۰ هزار تومان بود. البته ۱۵۰ هزار تومان ۲۰ سال پیش خیلی بود. من با آن تاجری که شاید ده برابر ثروتش بیشتر بود، خیلی صحبت کردم. اما او می‌گفت: نه! من قبول ندارم. ایشان به آن تاجر دیگر که ثروتش کمتر بود به آن میزان بدهی داشت. به آن تاجر ضعیف‌تر رو کردم و گفتم: شما این مبلغ را ببخشید. گفت: ببخشم؟! گفتم: آری! گفت: چشم و از آن بدهی گذشت. آن وقت اعتبار و حیثیتش بیشتر شد و هنوز هم در نایین الگو و شاهد است. البته این قیاس مع الفارق است ولی منطبق با قضاء الهی است.

پیامبر می‌گوید: برو و خانه‌ات را ببخش تا این اختلاف حل شود. ببینید پیامبر در همه حکمیت‌ها نمی‌گوید: حتماً باید حق اجراء شود. زیرا اگر بخواهی حق را در بعضی موارد اجراء کنی،

موجب یک اختلاف بسیار شدید و کدورت می‌شود، بناءً بر این یکی باید از حقش بگذرد. بعضی از حکمها این طور است و انسان باید از حقش بگذرد. این است که قرآن می‌گوید: «وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»، هم تسلیم شوند، و هم هیچ دلتنگی در درون خود احساس نکنند.

سوره انفال آیات ۴۲ تا ۴۴: خداوند وعده می‌دهد که اگر شما اندازه‌ها و قدرها را بر اساس سنتهای من انتخاب و اجراء کنید، حتماً به آن نتیجه‌یی که من می‌گویم و نتیجه مثبتی هم می‌باشد، دست خواهید یافت. یکی از این وعده‌ها در جنگ «بدر» است. آیات سوره انفال که راجع به قتال است، در مورد جنگ «بدر» است. جنگ «بدر» در واقع اولین جنگی است که به طور جدی میان مشرکان قریش که از مکه آمدند و مسلمانان مدینه، چه مهاجر و چه انصار، رخ می‌دهد.

«إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا»، زمینی را که برای نبرد انتخاب کردید، شما در آن هم از نظر سطح زمین پایین‌تر هستید و هم اینکه به مدینه نزدیکتر است.^۱ «وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى»، آنها هم جایگاهشان به مدینه دورتر است و هم از نظر پستی و بلندی زمین، بلندترند. «وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ»، اما سوارکاران آنها زیر دست شما هستند.^۲ «وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِأَخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ»، اگر که از پیش تعیین کرده بودید که کجا باید برویم و بجنگیم، در اینجا اختلاف می‌کردید. پس یکی از مشخصه‌های پیروزی شما در جنگ این بود که در اینجا از شخص پیامبر تبعیت کردید. اگر می‌نشستید که بگویید میعاد کجا باشد، و ما الآن زیر دست واقع شده‌ایم و آنها بالا دست، آنها به ما مسلط

^۱ «عُدْوَةٌ»، یعنی قسمتی از زمین. «دنیاء»، یعنی پایین، نزدیک.

^۲ اصلاً قرآن دارد جبهه جنگ را ترسیم می‌کند.

هستند، پس بیاید جایمان را عوض کنیم، اختلاف می‌کردید و به نتیجه نمی‌رسیدید. به نتیجه رسیدن شما به جهت اطاعت از رسول بوده است. پس یکی از سنتهای الهی و تعیین اندازه‌ها و تشخیص اینکه اندازه‌ها چگونه باید باشد، این است که انسان به پیامبر نگاه کند. «وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا»، اما این بدان جهت بود که اصلاً شما به این فکر نیفتادید، همه دنبال پیامبر رفتید، برای اینکه خدا به اجراء در آورد آن کاری را که باید بشود. «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنَةٍ». ببینید این قضاء به خاطر یک قدر است. چرا خدا می‌خواست این کار اتفاق بیفتد؟! آن هم با این اندازه و فرم؟! برای اینکه یک اصل کلی در نظام حیات بشر تبیین شود، که در این جهان بینی، قبل از اینکه دلیل اقامه شود، خدا کسی را مجازات نمی‌کند. اما بعد از اینکه تبیین شد، اگر کسی هلاک شد، با بینه هلاک شده، و اگر کسی حیات یافت، با بینه و دلیل روشن به حیات واقعی رسیده است. «وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ»، همانا خدا هم شنواست و هم دانا. «إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا»، خدا آنها را اندکی در خواب و رؤیا به تو نشان داد.

یکی از اندازه‌هایی که بر آن قضاء الهی منطبق است، این است که: «كَمْ مِّن فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةً» (بقره ۲۴۹)، چه بسا گروه اندک که بر گروه بی‌شمار مستولی می‌شود. آری! این قاعده در نظام عالم هست. اما مشخصه‌های آن گروه را قرآن تعیین می‌کند که اگر این مشخصه‌ها را داشته باشد، آن گروه اندک، قطعاً بر آن گروه کثیری که این مشخصه‌ها را ندارد و قدرهایی را که تعیین می‌کند، منطبق با قضاء الهی نیست، غالب می‌شوند. از این جهت قرآن می‌گوید: تو در خواب، مشرکان قریش را خیلی کم دیدی و خدا این را به تو

نشان داد: «وَلَوْ أَرَأَيْتُمْ كَثِيرًا لَّفَشِلْتُمْ وَكَلْتَمَزَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ» (انفال ۴۳)، اگر خدا آنها را به شما زیاد نشان می‌داد، شما شکست می‌خوردید و این شکست موجب نزاع بین شما می‌شد. «وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»، اما خداوند است که شما را به سلامت داشت. خدا است که این کار را مشخص کرده و این قرار را گذاشته است و این نظام را آفریده و او آگاه است به درون سینه‌ها. پایان آیه بعد را ببینید: «لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا»، تا اینکه خدا به اجراء درآورد کاری را که باید بشود، «وَأِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»، بازگشت همه کارها به خداست. یعنی تمام قوانین ثابت الهی را خداوند ترسیم کرده و در نظام عالم قرار داده است. اگر شما می‌خواهید که نتیجه از آن بگیرید، باید راهی را انتخاب کنید که خدا گفته است این راه به من منتهی می‌شود، تا نتیجه‌یی که از اعمال و کردار و گفتار تان می‌گیرید، منطبق باشد با قضاء الهی، سنتهای الهی و اذن الهی.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

جلسه سوم

۸۳/۵/۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از زیبایی‌های واقعی در عالم که بسیار هم دلنشین است، تلاوت خوش قرآن است. اکنون که قرآن تلاوت می‌شد، به این فکر فرو رفتم که آیا انسان پس از مرگ هم می‌تواند به این صوت و لحن دلنشین تلاوت قرآن گوش دهد؟ خیلی زیبا است! مخصوصاً اگر آدم معنای آن را بداند و بفهمد، دیگر در این عالم نیست! اگر در آن عالم هم قرآن با صدای خوش تلاوت شود، جای خیلی خوبی است! این ترکیب کلمات و زیبایی آن حقاً کار انسان نیست و نمی‌تواند هم باشد! متأسفانه ما در این دنیا، از این زیباییها غافل هستیم و از این بابت که وقت خودمان را صرف چیزهای دیگری می‌کنیم، که شاید به نظرمان زیبا باشد، ولی در حقیقت آن زیبایی تام و اتم قرآن را ندارد، خیلی زیانکار هستیم.

این مباحث قرآنی که اینجا بیان می‌شود، مباحثی است اساسی، اصولی و ریشه‌یی در اعتقادات مسلمانها. روی این مسائل در طول تاریخ اسلام بحث‌های فراوانی شده است و بعضاً هم فلاسفه‌یی که متأثر از فلسفه و حکمت یونان بوده‌اند، با اختلاطی از مباحث قرآنی و اندیشه یونانی به آن پرداخته‌اند. اما حکماء

مسلمان فقط با استناد به قرآن و روایات این کار را انجام داده‌اند. بناءبراین ما از هر دیدگاهی که نگاه کنیم، این مسائل بسیار اساسی و مهم است.

در دایره تفکر اسلامی، اصطلاحاً به کسانی که متأثر از فلسفه یونان بوده و در مسائل قرآنی هم صحبت کرده‌اند، فیلسوف می‌گویند. و به کسانی که فقط انحصاراً از خود قرآن به قرآن پرداخته و خود قرآن و اندیشه آن را مطرح کرده‌اند، حکیم می‌گویند. بناءبراین حکماء اگر هم اطلاعی از فلسفه یونانی داشته‌اند، آن تفکر را در گفتار و نوشتارشان اعمال نکرده‌اند یا بسیار اندک از آن تأثیر پذیرفته‌اند.

سطح بحث‌هایی که در این جلسات و کلاسها مطرح می‌شود، بدون در نظر گرفتن کیفیت و کمیت سطح اطلاع شرکت‌کنندگان آن، در حد وسط می‌باشد. اما انتظار این است که مستمعین بتوانند به طور کلی، هم به عظمت قرآن پی ببرند که کتاب ساده‌یی نیست، و هم به عظمت انسان که مخلوقی معمولی و ساده نیست، و هم به عظمت عالم. البته به دنبال تحقیقات و تفحصاتی که درباره این سه موضوع می‌کنند، باید به عظمت و بزرگی خالق عالم و همچنین بیهوده و باطل نبودن نظام عالم نیز پی ببرند. در هر حال هدف از برگزاری این جلسات و کلاسها این است که قرآن شناخته شود و مبنای عمل قرار گیرد.

بحث ما در قضاء و قدر بود. آیاتی را که تاکنون درباره قضاء مطرح کردیم، شامل دو معنا بود. یکی آن قضائی که خداوند فرمان «كُنْ فَيَكُونُ» داده و نظامی از پی آن فرمان پدید آمده و تدریجاً

تکامل پیدا کرده، و در بخشی از آن موجودی به اسم انسان آفریده شده، و انسان هم توسط انبیاء الهی به راهی هدایت شده که در این دنیا مثمر ثمر باشد و نتیجهٔ اخروی هم داشته باشد. این یک معنای قضاء الهی است که خداوند این نظام را با سنتها و قوانین خاصی آفریده و هر وقت انسان هر یک از آن قانونها را در اندازه‌یی به اجراء درآورد، آثار محتومی بر اعمال او مترتب است و هیچ وقت اثر آن از عمل او تفکیک پذیر نیست، به هیچ وجه!

دگر باره خون در جگر جوش زد قضا را قَدَر بر بناگوش زد
معنای دیگر قضاء، حکم کردن و داوری کردن است. که در مورد آن هم یک آیه بیان شد که قضاء رسول در آن مطرح بود: «حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» (۶۵ نساء)، آنها به تو ایمان نمی‌آورند مگر اینکه تو را در آن اختلافی که بین آنها ظاهر می‌شود، به داوری بپذیرند.

«قضاء صلوة»، یعنی اداء نماز. «قضاء دین»، یعنی اداء دین. «قضاء عهد»، یعنی وفاء به عهد. اینها نیز برخی از معانی «قضاء» است، اما آن چه را که ما تعقیب می‌کنیم، اصطلاحی است که در میان شیعه به عنوان «قضاء و قدر» رایج است. می‌خواهیم ببینیم آیاتی که در این رابطه در قرآن هست، متضمن چه معانی و مفاهیمی می‌باشد.

با بیان آیات ۱۹ تا ۲۲ سورهٔ ابراهیم مطلب را ادامه می‌دهیم: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ» (ابراهیم ۱۹)، آیا نمی‌بینی که خدا آسمان‌ها و زمین را به حق آفریده است؟! این آیه خطاب به پیامبر (ص) است، در نتیجه خطاب آن به عموم مردم هم می‌رسد. وقتی قرآن سؤال می‌کند، در واقع دارد دعوت می‌کند، می‌گوید

می بینی؟! اگر نمی بینی، پس ببین! این موارد در زبان فارسی نیز مشهور است: «جلو پاید را نمی بینی؟!»، یعنی: ببین! متوجه باش که نمی دانی! بدان!

ای پیامبر! آیا نمی بینی؟! ببین و ایمان بیاور که خالق آسمانها و زمین کسی جز خدای یکتا نیست و این را به حق آفریده است. «حق»، یکی از معانی قضاء الهی است، یعنی در نظامات او همه چیز حق و درست است و هر چه درست باشد و نتایجی برای آن تعیین شده باشد، در صورت اجراء و عملی شدن، آن نتایج را بروز می دهد. قضاء الهی در روی کره زمین این است که وقتی دانه با آفتاب و آب و خاک ترکیب شود، سبز می شود. این قضاء الهی است! این حق است! یعنی نتیجه آن تردید ناپذیر است. آن دانه در آن شرایط سبز می شود، اگر بارور یا میوه دهنده باشد، میوه می دهد، و اگر علف هرز باشد، علف هرز است، ولی سبز می شود. این قضاء الهی است! این حق است! اینکه خداوند می گوید به حق آفریده، یعنی در نظامات او اشکال و ایرادی وارد نیست.

تمام این کرات، کهکشانشانها و آسمانها که در بالای سرخودمان می بینیم، در مدارهایشان گردش می کنند، این گردش به حق است یعنی به درستی صورت می گیرد. خوب قرآن چه نتیجه یی می خواهد بگیرد؟ می خواهد این نتیجه را بگیرد که انسان هم به حق آفریده شده است، انسان هم آفریده شده که «خليفة الله» باشد. ولی نه همین طور که انسان بدون اینکه کاری کند «خليفة الله» باشد. باید راهی را طی کند، اعمالی را انجام دهد، فکری را در مغز خودش جا دهد، و بر اساس آن فکرها و اندیشه ها عمل کند، اعمالی

را به عنوان عبادت انجام دهد و در معرفت الله و سلوک راه خدا، برای وصل به او، راه بییماید، تا به اینجا برسد که آفرینش انسان هم به حق است. پس اگر ما ناحق را در روابط اجتماعی انسانها می بینیم، در روابط خانوادگی انسانها می بینیم، در روابط بین کشورها می بینیم، اشکال از خود ماست! ولی همان چیزهای ناحقی را هم که بدست می آوریم، در نظام اسباب الهی حق و درست است و ناشی از تعیین اندازه و قدری است که خود ما انجامش داده ایم. خدا به حق آفریده، ما خرابش می کنیم! ما برای آن قضاءهای الهی، قدرها و اندازه‌هایی تعیین کرده ایم و برحسب آن اندازه‌ها، نتیجه گرفته ایم. همین طور که خداوند می گوید آسمانها و زمین را به حق آفریدیم، پس انسان هم به حق آفریده شده است. پس انسان نمی تواند به هیچ وجه من الوجوه از راههای ناحق و خلاف به نتیجه صحیح و مطلوب برسد! هر چه برود، هر چه با ناحق برود، نتایج ناحق می گیرد! این قضاء الهی است که نتیجه ناحق، ناحق باشد و نتیجه حق، حق باشد. از این جهت نتیجه در پایان آیه چنین است: «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»، اگر خدا بخواهد برای او کاری ندارد، شماهایی که به ناحق عمل می کنید، ناحق می اندیشید، ناحق نظامات خودتان را و اجتماعتان را و خانواده تان را به هم می ریزید، برای خدا آسان است که شما را ببرد و یک خلق جدیدی بیاورد! «أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (عنکبوت ۱۹).

آیا تاکنون این اتفاق نیفتاده؟! این اتفاق دائماً می افتد. لحظه به لحظه شما می بینید چه همه آدم از روی کره زمین می روند و چه همه آدم به دنیا می آیند، این همین «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»

است. اما ما متأسفانه متوجه این نکات نیستیم! فکر می‌کنیم تا ابد در روی زمین هستیم! و چه همه برای این گمان خودمان تاوان می‌دهیم! وقتی این‌طور فکر می‌کنیم، به دنبال این می‌رویم که: پس باید چه چیزهایی را داشته باشیم؟! به ناحق هم می‌خواهیم! مال را به ناحق می‌خواهیم! شهرت را به ناحق می‌خواهیم! اعتبار و اعتماد و حیثیت و آبرو و شرف را به ناحق می‌خواهیم! قدرت و شوکت و دولت و عظمت و کرامت را به ناحق می‌خواهیم! و برای کسب اینها از راه حق وارد نمی‌شویم، در آخر هم خدا ما را می‌برد و خلق جدیدی می‌آورد. این قضاء الهی است که هیچ کس ماندگار نیست! همه رفتنی هستند! قَدَر و اندازه آن را خودمان تعیین می‌کنیم. پس بهترین طریق این است که خودمان را در این نظامی که او آفریده و تعیین کرده قرار دهیم.

«وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ» (ابراهیم ۲۰)، این کار برای خدا دشوار نیست. یعنی اگر ما به همین آمدن و رفتن انسانها توجه کنیم، می‌بینیم با چه سهولتی هزارها هزار انسان در یک روز می‌میرند و به دنیا می‌آیند. بناءبراین این کارها برای خدا مشکل نیست. آیا من انسان که الآن اینجا نشسته‌ام، با انسان ۲۰ دقیقه پیش یکی هستم؟! نه! او رفته و دیگر نیست! حالا انسان دیگری اینجا نشسته است! در این ۲۰ دقیقه حرفهایی را که تاکنون نزده بود، گفته است. بناءبراین حرفهایی که تاکنون در دنیا نبوده، حال گفته شده و تصمیماتی که نگرفته شده بود، گرفته شده است، پس «يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ» اتفاق افتاده و می‌افتد و این برای خدا مشکل نیست.

«وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا» (ابراهیم ۲۱)، و همه در پیشگاه خدا بروز و ظهور

پیدا می‌کنند. این افعال ماضی که برای آینده و قیامت می‌آورند، برای تثبیت و قطعیت است. یعنی حتماً اتفاق می‌افتد. در فارسی هم این چنین است. مثلاً می‌گوییم: «آقا شما چرا نرفتید آن کار را انجام دهید؟!»، آن طرف به جای اینکه بگوید: «می‌روم»، می‌گوید: «رفتم». یعنی حتماً در آینده می‌روم و برای بیان قطعیت وقوع در آینده فعل ماضی بکار می‌برد. یا مثلاً می‌گوییم: «چرا نیامدی؟!»، می‌گوید: «آمدم». یعنی حتماً در آینده نزدیک می‌آیم. مثلاً در قرآن کلمه «قال» در برخی از جاها یعنی: حتماً این اتفاق می‌افتد و این صحبت می‌شود. یعنی این هم در قضاء الهی است و نظام عالم از این نتیجه تخطی نمی‌کند.

«وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا»، حتماً همه انسانها در پیشگاه خدا ظاهر می‌شوند. «فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا» (ابراهیم ۲۱)، قرآن می‌گوید: «قال»، یعنی حتماً این طور می‌شود و ناتوان‌ها، درمانده‌ها، توسری خورده‌ها و بیچاره‌ها به کسانی که در روی زمین استکبار کرده بودند و خودشان را برتر دانسته بودند و در نتیجه شیطان بودند^۱، می‌گویند: ما پیرو و دنبال‌رو شما بودیم! یکی از ذهنیات غالب ما ایرانیها این است که: آقا ما که مسؤولیت نداریم، رساله این طور نوشته! آقا این طور گفته! ما مقلد هستیم و انجام داده‌ایم، دیگر ما مسؤولیتی نداریم! قرآن صریحاً در آیات بسیاری این موضوع را مردود دانسته است. خداوند می‌گوید: چرا ضعیف بودی؟! چرا جاهل بودی؟! چرا ندانستی؟! مگر ما به تو عقل نداده بودیم!؟

^۱ شیطان همان صفت استکبار در انسان است. و به جهت همین صفت از قبول فرمان خدا سر باز می‌زند.

مگر هدایت نداده بودیم؟! مگر رسول نفرستاده بودیم؟! این هم قضاء الهی است، یعنی خداوند در این نظام قرار داده است که: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» (اسراء ۱۵)، ما هرگز عذاب کننده نبوده ایم مگر بعد از آنکه رسول فرستاده ایم. بعد از آنکه رسول آمد، دیگر هیچ کس نمی تواند بهانه داشته باشد! آیا الآن کسی در دنیا وجود دارد که اسم پیامبر اسلام را نشنیده باشد؟! من که بعید می دانم. حداقل یکبار هم که شده به گوش انسانها یا مسلمانها خورده است. پس چرا نمی آیند ببینند این پیامبر چه می گوید؟! بناء بر این مسوؤل هستند و مؤاخذه می شوند، زیرا که رسول آمده و حجت تمام شده است.

«فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتَبِرُونَ عَمَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» (ابراهیم ۲۱)، آیا شما می توانید ما را از عذاب خدا کمی در حاشیه ببرید؟! به عوض اینکه ما در دنیا همواره تابع شما بودیم، ذره یی از آن عذاب را کم کنید! «قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ» (ابراهیم ۲۱). توجه کنید که تماماً قرآن دارد از افعال ماضی استفاده می کند: «قَالُوا»، گفتند، یعنی حتماً این را خواهند گفت که اگر خدا ما را هدایت کرده بود، ما هم شما را هدایت کرده بودیم! اینکه الآن هر دو در یک وضعیت قرار داریم، به جهت این است که هر دو گروه در گمراهی بودیم. ما که در زمین استکبار می کردیم و خودمان را بالاتر از شما می دانستیم و به شما می گفتیم: دنبال رو ما باشید، نه ما هدایت شده بودیم و نه شما که حرف ما را گوش می کردید! این قضاء الهی است و در این دنیا، هر چقدر هم که بزرگ باشد، اگر نتیجه کار و فکر و عمل کسی گمراهی باشد، جای او با گمراهان یکی است! هیچ فرقی نمی کند!

آن وقت می‌آیند اساس قضاء و داوری در محاکم قضائی را بر یک روایت مجعول که راوی آن هم عمروعاص است، می‌گذارند! عمروعاص می‌گوید: نزد رسول خدا بودیم، دو تن آمدند و مخاصمه^۱ آوردند، پیامبر رو کرد به من و گفت: ای عمر! تو حکم کن! من گفتم: یا رسول‌الله شما که تشریف دارید، چرا من؟! پیامبر فرمود: اشکالی ندارد، اگر حکم به حق دادی دو پاداش داری، و اگر در داوری خطاء کردی یک پاداش داری! خوب توجه کنید! راوی عمروعاص است! کسی که محمد بن ابی‌بکر را کشت! مالک اشتر را کشت! شیرازة نظام عدل حکومت علی را از هم پاشید! آن وقت این روایت می‌آید و می‌شود مبنای قضاء در داوری و حکم دادن در محاکم دادگستری! و آن را به دانشجویان رشته قضاء درس می‌دهند! می‌گویند: طوری نیست! شما حکم کن! چون قاضی هستی، اگر خطاء هم کردی یک پاداش داری! آن وقت اینها همه حدیث از پیامبر را کنار گذارده‌ایم که اگر قاضی ذره‌یی در حکم خطا کند و حق مادی کسی را جا به جا کند، جایش توی آتش است! دیگر چه برسد به زمانی که حق جانی کسی را پایمال کند! تبعیت از قرآن و پذیرفتن هدایت الهی به این سادگی‌ها که ما فکر کرده‌ایم، نیست!

«سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرَعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ» (ابراهیم، ۲۱)، حالا که به اینجا رسیدیم، هیچ فرقی نمی‌کند، چه ما که شما را دنبال خودمان کشانیم، و چه شما که دنبال ما آمدید، اکنون در جایگاهی قرار گرفته‌ایم که چه جزع^۲ و لابه و زاری و بی‌تابی کنیم، و چه صبر

^۱ مخاصمه: نزاع بین دو نفر یا دو گروه.

^۲ جزع: بی‌تابی

کنیم، هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ گریزگاهی برای ما نیست! دنیا هم همین‌طور است، یعنی اگر ما می‌بینیم اوضاع مسلمانها در هم و برهم و ریخته و آشفته، مضطرب و ناپایدار و متلاطم است و جنگلهای داخلی و خارجی، کُشت و کشتار، دزدی و قتل و غارت، فحشاء و بی‌بند و باری و بی‌امنیتی و ناامنی، همه جا را گرفته است، «مَا لَنَا مِنْ مَّحِصٍ»، هیچ گریزگاهی نداریم! مگر اینکه توبه کنیم! مگر اینکه بازگشت کنیم به عمل صالح! مگر اینکه به آن قضاء الهی که نتیجه آن خوبی است، بازگشت کنیم، نه به آن قضائی که نتیجه آن بدی بود و ما را به اینجا رساند.

«وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» (ابراهیم ۲۲)، در اینجا نام شیطان به میان می‌آید، و او به سخن گفتن درمی‌آید، اما در واقع همان کسی رشته کلام را در دست دارد که پیش از این پاسخ معترضان و پیروان خود را داده و در نهایت گفته بود: «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِصٍ». یعنی نتیجه اعمال این دسته از انسانها برحسب سنتهای تعیین شده در نظام عالم روشن شده است! «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ»، یعنی امری که خداوند قرار داده بود به اجراء درآمد و به نتایج خودش رسید، آن وقت خداوند برای اینکه ماهیت حقیقی آنها را برملا سازد، نام شیطان را بر آنها می‌نهد و اکنون از زبان او سخن می‌گوید. «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ» (ابراهیم ۲۲)، ببینید این حق همان حقی است که در آن آیه اول بود که خداوند آسمانها و زمین را به حق آفریده، قرآن دوباره آن را اینجا تکرار می‌کند و از زبان شیطان می‌گوید: خدا به شما وعده داده بود، وعده خدا حق و درست بود و من به شما وعده دادم و خلف وعده کردم، وعده من

ناحق و نادرست بود! چوبی را هم که مردم در این دنیا خورده‌اند، از پذیرفتن وعده‌های ناحق بوده است. یعنی دنبال وعده‌های خیالی رفته‌اند که به آنها داده شده! آری! به دنبال وعده‌های خیالی رفته‌اند! حال اگر در زندگی خودمان وعده‌های خیالی نداشته‌ایم و دنبالش نرفته‌ایم، باید برویم تاریخ را نگاه کنیم، تا ببینیم چه همه مصیبت در پی وعده‌های خیالی برای نسلهای پیشین پدید آمده!

من نمی‌گویم صدّام خوب بود، اما وعده‌های خیالی را ببینید! ما می‌آییم برای شما دموکراسی می‌آوریم! ظالم را از کشورتان بیرون می‌کنیم! نفت شما را به قیمت خوب و مناسب می‌خریم! کشورتان را آباد می‌کنیم! چنین و چنان می‌کنیم! شما را ظرف ده سال مثل یک کشور غربی، پیشرفته می‌کنیم! آیا امکان پذیر است که از هیچ، چیزی ساخته شود؟! حرف قرآن این است که مردم تا اساسیات یک زندگی را پیدا نکنند، آن زندگی به وجود نمی‌آید. نمی‌شود ملتی که هزارها سال زیر یوغ استعمار و استبداد و فقر و تهی‌دستی و بدبختی و بی‌فرهنگی زندگی کرده با یک جنگ و یک اشغال و یک رئیس عوض کردن، متحول شود! این امکان ندارد! سالهای سال باید این مردم خونِ جگر بخورند، تحصیل علم کنند، دانشگاه بروند، کتاب بخوانند، اخلاقشان را عوض کنند، حُسن عمل پیدا کنند، عمل صالح انجام دهند، تا جامعه‌شان رشد کند، و این قضاء الهی است که قَدَر و اندازه آن دست مردم است. بناءبراین این وعده‌ها پوچ و توخالی است! باز تکرار می‌کنم: قرآن کتاب خیلی بزرگی است! قرآن از قول خود شیطان می‌گوید. کی؟ «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ»، وقتی که نتیجه سنتهای نهادینه شده در نظام هستی به اندازه‌هایی که ما

تعیین کرده‌ایم آشکار می‌گردد. می‌گوید: من پیوسته به شما وعده توخالی و پوچ می‌دهم! و ما هم دنبالش می‌دویم! اما دنبال آن که وعده حق می‌دهد، چون سخت است، نمی‌رویم!

ببینید در میان همین جمعی که اینجا هستیم، اگر بگویند یکی سر خیابان روح احضار می‌کند، یا یکی را می‌خواهاند و با یک ورد، ده سانتیمتر از زمین بلندش می‌کند، همه می‌دویم، اما اگر بگویند یکی دارد یک آیه قرآن را معنا می‌کند، می‌گوییم: نه! نمی‌خواهد برویم، قرآن که همه جا هست، احضار روح مهم‌تر است! آن طرف هم می‌بیند دکانش گرفته است. می‌بیند با وعده دروغ و پوچ و توخالی مشتری دارد! آن وقت اعوان و انصار جمع می‌کند و خودش را بر این مردم جاهل و نادان غالب و مسلط می‌کند! این اسمش شیطان است!

اینها را که می‌گوییم، از پیش خودم نمی‌گویم! خیلی‌ها بوده‌اند که این بحث را بارها با من مطرح کرده‌اند، و حتی اتومبیل آوردند و اصرار کردند که بیا و ببین که روح را احضار می‌کند! توسط یکی از آنها یک پیغام دادم برای آن کسی که روح احضار می‌کرد. گفتم این پیغام را به او بدهید، اگر بعد از آن انجام داد، من می‌آیم نگاه می‌کنم! پیغام به گوشش رسیده بود و بلافاصله از اصفهان خارج شده بود! چون اهل اصفهان نبود و از تهران آمده بود. حرف‌های مفت!

زندگی‌تان را درست کنید! نظامات دنیا را درست کنید! عدالت را اجراء کنید! حالا شما هزار هزار روح احضار کنید، ولی حق نداشته باشید یک مقاله در یک روزنامه چاپ کنید، و اگر چاپ

کردید روزنامه شما را ببندند، این زندگی است؟! این احضار روح‌ها چه فایده‌یی دارد؟! به کجا می‌رسید؟! حالا روح باشد، احضارش کنند، یک متر هم از زمین یکی را بلند کنند، ولی من نتوانم حرفم را بزنم، چه فایده‌یی دارد؟! اگر شما نتوانید حق‌تان را از یک قاضی دادگستری بگیرید، این احضار روح چه فایده‌یی دارد؟ اگر این روح‌ها توانمندند بیایند حق شما را بگیرند و به شما بدهند! چرا این چرندها را جمع می‌کنید؟! اگر قرار بود بحثی در این باره شود، خداوند جلو پیامبرش را نمی‌گرفت که «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (اسراء: ۸۵)، پیامبر وقتی از روح سؤال می‌کنند که درونش را ببینند، حق نداری حرف بزنی. کسی که می‌خواهد بفهمد، حرکت کند، بیاید تا ببیند، روح شناختنی است! آن وقت سر خودتان را به همین چیزها گرم می‌کنید! اینها شیطان است! «وَوَعَدْتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُمُ» (ابراهیم: ۲۲)، و من به شما وعده دادم و خلف کردم! وعده‌های شیطان چه فایده‌یی داشت؟! حالا عراقی‌ها بنشینند تا به آزادی برسند! روی این مسائل دقت کنید! خیلی کارساز است!

«وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ» (ابراهیم: ۲۲)، شما فکر می‌کردید من صاحب قدرت هستم، ولی من در معنا و در واقع به شما غلبه‌یی نداشتم! خیال پوچ را ببینید! قرآن چقدر زیباست! شماها بی خود از قدرت می‌ترسید! قدرتی که وعده پوچ و توخالی به شما می‌دهد، سر بزنگاه می‌گوید: من وعده‌یی نداده‌ام! اگر هم داده‌ام، نتوانستم! این آیات انسان را خیلی در فکر فرو می‌برد که یک شخص بی‌سواد، ۱۴۰۰ سال پیش، چگونه این آیات را درک می‌کرده است؟!!

شما به جوامع امروز نگاه کنید! بشر اصلاً در فریب و گول دارد

زندگی می‌کند! همه چیزش فریب است! تمام این تبلیغاتی که روی این کالاها و مصنوعات می‌شود، تماماً فریب و گول است! فلان چیز را بخرید، فلان حُسن را دارد! غالباً هم این تبلیغات دروغ است، یعنی وقتی خریدی، می‌بینی که آن چیزی نیست که در تبلیغ گفته شده بود، مانند وعدهٔ شیطان! خیلی از این کالاها نرسیده به خانه، خراب می‌شوند! آری! با این تبلیغات آزادی را از شما سلب می‌کنند! چون تلویزیون در تبلیغات گفته: مایع ظرفشویی فلان را بخرید، من هم آن را می‌خرم. این شیطان است! تو آزاد هستی! برو و اتفاقاً خلاف آن را انجام بده! بگو: چون آن گفته این را بخر، این را نمی‌خرم، آن یکی را می‌خرم! این‌طور رفتار کن تا آزاد باشی! تا تابع و پیرو تبلیغ بی‌خود نباشی! پیرو حق و راستی باشی! من نمونه‌هایی سراغ دارم که سازنده‌یی که یک کالا و مصنوعی را در داخل کشور خیلی خوب می‌سازد و آن را هم صادر می‌کند و غربی‌ها هم از او می‌خرند، ولی چون نمی‌تواند دقیقه‌یی ۶، ۷ میلیون تومان به تلویزیون بابت پخش تبلیغات بدهد، نمی‌تواند کالایش را در داخل کشور خوب بفروشد، اما یک تاجری که همان جنس را با کیفیتی به مراتب پایین‌تر، از چین وارد می‌کند، و می‌تواند هزینهٔ تبلیغات تلویزیونی را بدهد، کالایش را به راحتی می‌فروشد! تازه قیمت تبلیغات تلویزیونی بستگی دارد به اینکه در چه زمانی و در میان چه برنامه‌یی پخش شود. مثلاً اگر وسط اخبار یا فیلم و سریال باشد، خیلی گران است، اما اگر در میان برنامه‌های عادی مثل برنامهٔ قرآن باشد، ارزان است!

ببینید قرآن چطور آموزش می‌دهد! می‌گوید آخر به این اینجا

می‌رسید که: آنها (شیاطین) به ما می‌گویند چرا شما فکر می‌کردید ما قدر تمند هستیم؟! ما قدرتی نداشتیم! چرا اینگونه خیال می‌کردید؟! «إِلَّا أَنْ دَعَوْتَكُمْ فَأَسْتَجِبْتُمْ لِي» (ابراهیم ۲۲)، من هیچ کاری نکردم، فقط شما را دعوت کردم، خودتان قبول کردید! می‌خواستید قبول نکنید! من هیچ کار دیگری نکردم! حالا واقعاً ببینید تمام این چیزهایی که در دنیا به خورد این بشر داده می‌شود، از هر چیزی، جز این نیست که یک عده‌ی دعوت می‌کنند و مردم خودشان می‌روند!

بعضی وقتها که من مسابقات فوتبال را مثال می‌زنم، جوانها می‌آیند و می‌گویند: مگر شما با ورزش مخالف هستید؟! با فوتبال مخالف هستید؟! من می‌گویم: نه! مخالف نیستم! خیلی هم خوب است، بروید بازی کنید. ولی این مسابقاتی که تماشا می‌کنید، اگر در پشت صحنه و عمق آن بروید، می‌بینید که اصلاً حرف از دمکراسی و آزادی در بازی نیست! یک بازیکن حق ندارد با آزادی خودش، بازی کند! بازیکن‌ها در تمام دنیا همین‌طورند! چون شبکه‌های بزرگ تبلیغاتی روی این مسابقات شرط‌بندیهای قمارانه می‌کنند، بعد هم به خاطر آن شرط‌بندی‌ها می‌آیند به بازیکن‌ها پول می‌دهند تا طوری بازی کنند که تیمشان ببازد و اینها شرط را ببرند! و ما هم می‌نشینیم ساعتها فوتبال، یعنی قمار تماشا می‌کنیم! بازی آنها آزادانه نیست! این بازیکن از خودش اختیاری ندارد که بازی خودش را انجام دهد! باید آن کاری را انجام دهد که به او گفته‌اند! آنها همان شیاطین هستند! آن بدبخت‌ها هم تابعند! آن وقت برگزارکننده‌ها بلیط‌ها را می‌دهند به یک عده‌ی که با خودشان

همدست هستند، که وقتی بلیطِ بلیط‌فروشی‌ها تمام شد، بلیط‌ها را به چند برابر قیمت بفروشند و چند برابر سود ببرند! و این آدم‌های جاهل و نادان هم می‌خرند! اما اگر بگویند یک جایی سخنرانی است، راهنمایی است برای بهتر زیستن، و بهتر از مواهب دنیا و طبیعت بهره‌مند شدن، و اساساً یادگرفتن این مطلب که چگونه با جهان بینی زندگی کردن، مجانی هم هست، می‌گوید: برو بابا!

می‌دانستید که تمام این افرادی که در پارک‌ها بادکنک و آدامس و... می‌فروشند، وابسته به خود شهرداری‌ها هستند؟! یعنی شهرداری می‌گوید: اینها را بفروش، بعد هم بیا سهمت را بگیر! فکر نکنید که همه سود فروش را فروشنده می‌برد! هم کالا مال شهرداری است، هم قسمت اعظم سود! گدای توی پارک هم مال شهرداری است! اینها قرآنی و انسانی نیست! وضع بشر را ببینید! ببینید وضع انسان به کجا رسیده! چقدر بدبختی و مصیبت! چه همه اتلاف نیرو و سرمایه!

انسانها بعد از اینکه می‌فهمند که چه فریبی خورده‌اند، می‌آیند سراغ آن کسانی که این بلاء را سرشان آورده‌اند و قیام و شورش می‌کنند! آنها هم می‌گویند: به ما چه؟! خودت انجام دادی! «فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْمُواْ اَنْفُسَكُمْ» (ابراهیم ۲۲)، حرف‌های شیطان است، می‌گوید: مرا سرزنش نکنید! به من چه؟! بروید خودتان را سرزنش کنید! می‌خواستید مرا بشناسید! شما خیلی وقت‌ها می‌روید یک چیزی می‌خرید، به قول معروف آکبند هم می‌خرید، می‌برید خانه و بسته‌بندی آن را باز می‌کنید، می‌بینید خراب است، پس می‌برید، فروشنده می‌گوید: می‌خواستی چشم‌هایت را خوب باز کنی!

ضمانت‌نامه هم دارد! اما می‌گوید: چشم‌هایت را باز می‌کردی! این همان آقای شیطان است که می‌گوید می‌خواستی چشم خودت را باز کنی! به من چه؟! برو خودت را سرزنش کن! مگر چشم نداشتی؟! تمام نتایجی که گرفته می‌شود و تمام حرفهایی که زده می‌شود، و نتیجه آن، به جای عمران و پیشرفت، خرابی و پس‌رفت است، به دلیل این است که نظامات جامعه بر اساس تفکرات شیطانی شکل گرفته، همین حرفهای شیطان است که خرابیها و فسادها و کشتارها و فقرها و بی‌عدالتی‌ها و اهلاک حرث و نسل را بوجود آورده است.

«مَا أَنَا بِمُصْرِحِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِحِيَّ» (ابراهیم ۲۲)، و اما امروز که قیامت

اعمال من و شما است نه شما فریادرس من هستید و نه من فریادرس شما! هیچ یک از شما جوانها یادتان نمی‌آید زمانی را که شاه داشت از مملکت بیرون می‌رفت. در فرودگاه یکی از این ژنرالهای نیروی مخصوص روی پاهایش افتاده بود و پای شاه را می‌بوسید^۱ و التماس می‌کرد که من خاک پای شما هستم! ما جان خودمان را در راه بقاء سلطنت شما فداء می‌کنیم! برگردید! از کشور خارج نشوید! شاه گفت: دیگر نه من فریادرس شما هستم، نه شما فریادرس من!

قرآن خیلی جالب است! لحظه به لحظه این وقایع دارد اتفاق می‌افتد! چرا ما خوابیم؟! اصلاً اعجاز قرآن در این نوع حرف زدن است! قرآن نیامده که ما همین‌طور بخوانیمش و ثواب ببریم! دارد نظام عالم را تکه تکه شرح می‌دهد! «وَتَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ» (انعام ۱۵۴)، «تَبَيَّاناً لِّكُلِّ شَيْءٍ» (نحل ۸۹)، قرآن فصل فصل، جدا جدا، ذره ذره و جزء جزء

^۱ این صحنه را من در لبنان از شبکه تلویزیون اسرائیل دیدم.

حرکات انسان و نتایج آن را بیان می‌کند.

«إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونَ مِنْ قَبْلُ» (ابراهیم ۲۲)، من نسبت به آنچه که شما مرا پیش از این در آن شریکم ساخته‌اید کافر شده‌ام! می‌دانید شاه چه گفت؟! گفت: شما به من خیانت کردید! روش شما را قبول نداشتیم! خودش می‌گفت انجام دهید! خودش دستور می‌داد! ولی حالا که از آن طرف شد، می‌گوید: من به همه آنچه که شما مرا در آن شریک قرار دادید، کافر و اصلاً قبول ندارم!

«إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (ابراهیم ۲۲)، ستمگران را عذابی دردناک است. این قضاء الهی است که ستمگر نمی‌تواند از این عذاب خارج شود و قدر و اندازه آن به دست بشر و توده‌های مردم حتماً تعیین خواهد شد.

خوب برویم سراغ آیات ۶۲ تا ۶۶ سوره حجر که درباره داستان‌های است راجع به فرشتگانی که نزد لوط می‌آیند و با او صحبت می‌کنند و در واقع نتایج عمل قوم لوط را به او اعلام می‌کنند. یعنی بخشی از قضاء الهی را برای او بیان می‌کنند. «قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ» (حجر ۶۲)، لوط می‌گوید: شما ناشناسید! من شما را نمی‌شناسم که هستید! «قَالُوا بَلْ جِنَّاتِكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ» (حجر ۶۳)، آنها می‌گویند: ما آمده‌ایم تا در مورد آنچه که قوم تو نسبت به آن شک و تردید داشتند، اقدام کنیم. یعنی آمده‌ایم تردید آنها را نسبت به عذاب برطرف کنیم. آنها نسبت به عذاب تردید داشتند که اصلاً عذاب می‌آید یا نه؟! و لوط را استهزاء می‌کردند. «وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ» (حجر ۶۴)، ما به حق نزد تو آمده‌ایم و آنچه می‌گوییم متحقق می‌شود و ما راستگو هستیم. «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ

أَذْبَارَهُمْ» (حجر ۶۵)، در پاره‌یی از شب قوم و همفکران و طرفدارانت را حرکت بده و خودت پشت سر آنها حرکت کن.

دقت کنید! نکات خیلی مهمی است! من اگر بخواهم این آیات را بشکافم، خیلی وقت می‌گیرد. در یک جاهایی فرمانده باید جلو حرکت کند، و در جاهایی هم باید پشت سر حرکت کند. آنجایی که خطر از روبه‌رو است، فرمانده باید خودش جلو باشد، و آنجایی که خطر از پشت سر است، باید پشت سر باشد. آیا اکنون رهبران کشورهای اسلامی که خودشان را تابع قرآن می‌دانند، نسبت به محافظت از ملت و امت خودشان این‌طور هستند؟! خودشان خطر پذیرند؟! خودشان جلو جلو می‌روند؟! خودشان در تاریکی پشت سر حرکت می‌کنند؟!

«وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ» (حجر ۶۵)، و هیچ یک از شما که در حرکتید روی برنگردانند! این خیلی مهم است! پشت سرشان را نباید نگاه کنند! در فارسی هم می‌گوییم: برو و دیگر پشت سرت را هم نگاه نکن! خوب چرا پشت سر را نگاه نکنند؟! یعنی آن مکان و خانه و شهر و همه چیز را به دست فراموشی بسپارند و حرکت کنند. «وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ» (حجر ۶۵)، و همان راهی را بروید که به شما وحی شده و فرمان داده است. «وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ» (حجر ۶۶)، و قضاء ما و سنت ما بر این قرار گرفته که بامدادان ریشه‌ی ایشان کنده شده است! کدام بامداد؟! وقتی که صبح حقیقت بدمد! وقتی عده‌یی پیدا شوند که در تاریکی، دل شب را بشکافند و تا پیدایش روشنای صبح از پا نشینند و مطمئن باشند که کسانی که به ظلم و تعدی و تجاوز در

تعقیب آنها هستند، به آنها نخواهند رسید و ریشه آنها کنده خواهد شد. اینجا «لیلة القدر» است که به سلام بامدادی منتهی می‌شود، «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (قدره). طلوع فجر حقیقت. شبی که در آن اندازه‌ها تعیین می‌شود. لوط و اهلش در شب قدر و تعیین اندازه، دل تاریکی‌های ظلم و فساد و قتل و غارت و استهزاء حقیقت را می‌شکافند، تا به مطلع فجر برسند. در آن سپیدی بامدادی است که ریشه این قوم ناباور کنده می‌شود. چقدر قرآن زیباست! حرکت کنید به سمت صبح! نه به سمت تاریکی! و فرمانده شما در پشت سر شما و هیچ کس در اندیشه آنچه به زمین گذاشته و در شهر نهاده نباشد، حتی لوط به فکر همسرش نباشد!

پس اینها قضاء الهی است و خداوند در سنت‌هایش نهاده است که عده‌یی شیرمرد، عده‌یی با دل شیر، تاریکی‌ها را بشکافند و از پا نشینند، تا وقتی که خورشید حق و حقیقت، فضاء را روشن کرد، آن وقت همه چیز روشن می‌شود و می‌بینید که دیگر هیچ کس آنها را تعقیب نمی‌کند، زیرا که تعقیب‌کنندگان از بین رفته‌اند! اما این سیر و حرکت در شب و تاریکی لازم است!

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

واقعاً جا دارد همه ما از این جوانها که این طور به قرآن عنایت دارند، عمیقاً سپاسگزار باشیم و حق قرآن، هم به عمل و هم به حسب ظاهر، مراعات شود. اینکه می‌گوییم به حسب ظاهر، به جهت این است که رسومی در میان ما بوده است و اکنون که سعی می‌کنیم با خرافات مبارزه کنیم، آنها را هم جزء خرافات قرار می‌دهیم و کنارشان می‌گذاریم. مثلاً از قدیم این رسم بین علماء و حکماء بوده که وقتی کتاب‌هایشان را روی هم می‌گذاشتند، مراعات می‌کردند چیزی یا کتابی روی قرآن قرار نگیرد. یعنی قرآن از نظر ظاهر هم فراز باشد. این رسوم را کنار نگذارید! ادب و احترام به قرآن، از همین رفتارها شروع می‌شود. قرآن رو باشد، قرآن اول باشد، قرآن اول به چشم بیاید. حتی من دقت می‌کنم که معجم را که تماماً آیات قرآن است، روی قرآن نگذارم! این رفتارها وقت‌گیر است، ولی احترام نسبت به قرآن باید در حافظه انسان جا داشته باشد. اما نباید در این مقدمات ظاهری متوقف شد! باید رفت در عمل!

صوت خوش قرآن نیز همین‌طور است و همه ما باید تمرین کنیم خودمان هم که قرآن تلاوت می‌کنیم، در حد توان، از

نظر تجوید و لحن و صوت و تلفظ حروف، آن را درست بخوانیم. خوب خواندن قرآن خیلی مؤثر است! باید مقداری علاقه‌مندیهایی خودمان را تغییر دهیم! من ضمن اینکه بارها گفته‌ام به هنر قوی و مسؤول و خوب، احترام می‌گذارم و علاقه‌مند هم هستم، ولی لازم است بخشی از وقت مردم که صرف هنر می‌شود، مثل گوش دادن به موسیقی و آواز، به قرآن اختصاص داده شود. مثلاً از هر ۵ عدد نوار کاست یا لوح فشرده موسیقی، یکی هم مربوط به قرآن باشد، و بدین ترتیب خمس موسیقی را هم اداء نماییم! این در واقع شکر و سپاسی است از قرآن، و همچنین از خودمان، و به تبع آن، از نعمت‌هایی که خداوند در صدا و لحن و زبان و لب و دندان به ما داده است. یکی از طرق شکر این نعمت‌ها این است که در همین راهها از آنها استفاده کنیم.

ما در مبحث «قضاء و قدر» هستیم. توضیح دادیم که قضاء الهی، قوانین لایتغیر و کلی حاکم بر نظام عالم است. از این جهت احکامی که در روند حیات اجتماع تأثیرگذار هستند، قرآن آنها را با «قُضِيَ رَبُّكَ»، پروردگار تو چنین حکم کرده است، آورده است. یعنی اصلاً در نظام عالم این را نهاده‌اند کرده! این هست! این‌طور باید باشد تا جامعه روی خیر و صلاح و نیکی و پیشرفت و سعادت را ببیند، و الا نمی‌بیند! آن وقت این احکامی را که بعد از «قُضِيَ» می‌آید، ببرید در جاهایی که «قُضِيَ» ندارد، مثلاً: «لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا» (آل عمران ۱۳۰)، ربا نخورید. «قُضِيَ رَبُّكَ ان» «لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا»، یعنی خدا در نهاد نظام عالم گذاشته است که این نباید باشد. یا آن را ببرید در تمام احکامی که می‌گوید: انجام بدهید، این‌گونه عمل کنید. مثلاً: «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» (بقره ۸۳)، یعنی در نظام عالم قرار داده است که

باید این اتفاق بیفتد، یعنی احسان به پدر و مادر به هر شکل و صورتی که هستند، باید اتفاق بیفتد، و الا خروج از مقررات و قوانین و نظامات حاکم بر عالم است که خدا در نهاد آن قرار داده! و وقتی خروج کردی، اتفاقی نمی‌افتد! البته طوری نیست! «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ» (اسراء ۱۸)، هر کسی که فوری بخواهد، ما هم فوری برایش فراهم می‌کنیم! ولی این در نظام نیست! این خروج است! «عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ»، آن چیزی را که ما می‌خواهیم برای او می‌آوریم. آن چیزی که ما می‌خواهیم چیست؟! البته خودش هم خواسته است! ولی در قضاء و در نظام کلی این است که هر چیزی را انسان با شتاب و عجله بخواهد و به سمت آن برود و به آن هم برسد، یک چیز ناپایدار و بی‌ارزش و یا کم ارزش است! یا اصلاً ممکن است خطرناک باشد! آن وقت تمام این شادی‌های موقتی که انسان دنبالشان می‌رود، ناپایدار است! ببینید «زنا» یک شادی موقت است، ولی «ازدواج» یک شادی پایدار است. ازدواج در دسر دارد، زحمت دارد، بچه‌داری، بزرگ کردن، تربیت کردن، خون دل خوردن دارد، ولی همه اینها با شادی است! یعنی ضمن اینکه غصه دارد، خوش حال هم هست که دارد یک کار مفید انجام می‌دهد! اما زنا وقتی تمام شد، احساس پوچی، احساس گناه، احساس بی‌ارزشی را به دنبال دارد.

«عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ»، خداوند می‌گوید هر کسی که فوری بخواهد، ما هم مقدمات او را فراهم می‌کنیم، یعنی می‌تواند اتفاق بیفتد و ما جلو آن را نمی‌گیریم، به سمت آن می‌رود، به آن هم می‌رسد، «لِمَنْ تُرِيدُ»، برای هر کسی که ما بخواهیم، یعنی ما خواسته‌ایم و در نظام عالم قرار داده‌ایم، ما می‌دانیم که با یک

اتومبیل، هم می‌توان مسیری را یک ساعت طی کرد و هم می‌توان در نیم ساعت طی کرد. خوب آنکه در نیم ساعت طی می‌کند، از رانندگی سریع و تند لذت می‌برد، خدا هم می‌گوید: «لَمَنْ تُرِيدُ»، ما خواسته‌ایم، ما در نظام این را گذاشته‌ایم، و در وجود او هم این لذت بردن را قرار داده‌ایم، ولی ما این حالت و خصوصیت را به این انسان داده‌ایم برای اینکه به جای خودش آن را بکار ببرد. یعنی شتاب و عجله در آن باشد ولی در «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» (بقره ۱۴۸)، در نیکی‌ها مسابقه بگذارید! در نماز، در عبادت، در اعمال خیر شتاب کنید! ما این شتاب را در وجود تو گذاشته‌ایم، ولی آنجا نرو، اگر رفتی، ما مانع نیستیم! اگر در این سرعت اتفاقی هم افتاد، ما مانع نیستیم! پس این کار را نکن! «ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا» (اسراء ۱۸)، اما اگر شتاب را در جای خودش بکار نبرید، به جهنم می‌رسید! نتیجه شتاب و عجله و اینکه من الآن می‌خواهم، الآن باید به آن برسیم، جهنم است!

به عنوان مثال، بگذارید به یک حافظه و سابقه تاریخی رجوع کنیم. اول انقلاب به جهت روابط بسیار حسنه و مستحکمی که بنده با شخص آقای خمینی داشتم، ایشان مرا به قم احضار کردند^۱ و گفتند هر کاری در هر جایی می‌خواهی، بگو تا من آن کار را به تو واگذار کنم! گفتم: آقا! راه کج است! اصلاً بار کج است! به منزل نمی‌رسد! شما کارها را بدهید به هر کسی که می‌تواند انجام دهد. چرا؟! چون راه شتاب دارد! اصلاً با شتاب و به لفظ انقلابی عمل

^۱ این گفتگو در اندرونی منزل آقای خمینی بود و هم خانم ایشان و هم نوه دختری ایشان، صبیۀ آقای اعرابی حضور داشتند و هم خانم و مادر خانم بنده.

کردن^۱ نمی‌شود کار کرد و به نتیجه^۲ مطلوب رسید. این روش ضد قرآن است!^۲ چند هزار سال پادشاهان فاسد بر این کشور حکومت کردند، خوب این خرابیها را که نمی‌توان در ظرف یک شب و یک روز و یک ماه و یک سال برطرف کرد!

آن وقت نتیجه^۳ آن بی‌حاصلی است و بی‌حاصلی هم یعنی جهنم! آن چیزهایش که خوب بوده، روی نظام عالم انجام گرفته است و نتایج خوبی هم در برداشته و آنهایی که با عجله و شتاب بوده: «ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا». این آیه دو صفت را مطرح می‌کند که خیلی مهم است: «مَذْمُومًا مَّدْحُورًا»، کار به این شکل به جایی می‌رسد که مورد نکوهش قرار می‌گیرد و بعد هم عامل آن سرافکننده و افسرده می‌شود و رانده و طرد می‌گردد. الآن می‌بینید خیلی از انقلابی‌های هم ردیف ما که با هم بودیم دارند همان گذشته را نقد می‌کنند، یعنی «مَذْمُومًا مَّدْحُورًا»، خودشان خودشان را ذم می‌کنند که اشتباه بود و نباید آنگونه کار می‌کردیم! نباید آن کار را می‌کردیم!

قرآن این را از اول می‌گوید و این است که ما مؤکداً می‌گوییم که قرآن نمی‌تواند لفظ بشر باشد، یعنی یک انسان هر چقدر هم که اشراف داشته باشد، نمی‌تواند با نهایت تثبیت قلب بگوید: فلان کار را نکنید که نتیجه^۴ آن این می‌شود، جز خدا که آفریدگار است. آری! او با اطمینان و تثبیت می‌گوید: نکنید که در نهایت به اینجا می‌رسید!

^۱ ای کاش، آنجا نوار و ضبط صوت داشتیم!

^۲ اتفاقاً در آنجا به همین آیات استناد کردم.

خوب حالا که ما تاریخ را می‌بینیم، و اینکه قرآن چقدر به داستان انبیاء و مخصوصاً موسی پرداخته و تمام جزئیات حرکتهای او را در ایجاد تحول در جامعه ذکر می‌کند، باید بهتر آیات این کتاب را فهم کنیم و عامل به آنها باشیم. قرآن جامعه قبل از تحول بنی اسرائیل و تحت حکومت فرعون، و جامعه بعد از تحول که به موسی ایمان آورده و حرکت کرده و از رود نیل عبور کرده را به تصویر می‌کشد. می‌گوید بعد از عبور از همه آن مراحل و تحمل آن همه زحمات و سختی‌ها، دوباره گوساله ساختند! یعنی هیچ! این عجله و شتاب است! اگر صبر می‌کردند که موسی برگردد، و با آن قوانین و لوایحی که می‌آورد آنها را هدایت کند، به سر منزل مقصود می‌رسیدند. ولی موسی که آمد، مجبور شد دوباره از اول شروع کند! موسی هارون را گرفته بود و می‌گفت چرا گذاشتی اینها گوساله پرست شوند؟! هارون می‌گوید: «يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي» (طه ۹۴)، ای پسر مادرم! موها و ریش‌هایم را رها کن! ببینید آنها در همان عبادت، شتاب و عجله داشتند و می‌گفتند حالا که موسی نیست، خودمان گوساله درست می‌کنیم!

اعجاز آیات قرآن در اینهاست! در این مسائلی است که به این شکل برای پیشبرد جامعه به سمت سعادت مطرح می‌کند، و تمام جزئیات و جوانب آن را بررسی می‌نماید. پس برای اینکه انسان به مرحله مذمومی و مدحوری، یعنی مورد نکوهش قرار گرفتن و طرد شدن، نرسد، نباید عجله کند. پس باید چکار کند؟! «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا» (اسراء ۱۹)، اینها کسانی هستند که کوشش آنها مورد شکرگزاری و سپاس است. مشكور که می‌گوید یعنی همه، چه خدا و چه فرشتگان و چه انسانهایی که

هستند و یا بعداً خواهند آمد، از این سعی تشکر می‌کنند. به عنوان مثال یک ساختمان مستحکم، مثل این پلهایی که روی زاینده‌رود است. طوری آنها را ساخته‌اند که می‌گویند اگر آب از آنها قطع شود، خراب می‌شود و پایه‌های آنها باید همیشه توی آب باشد! خوب آن معماری که فکر کرده که: من این پایه‌ها را چطور بسازم، کجا را می‌دیده؟! حتماً آخرت را می‌دیده است. پایان کار را در نظر داشته که من می‌خواهم یک پلی بسازم که هیچ وقت خراب نشود! آن وقت هر کس که از این پل عبور کرده و می‌کند و خواهد کرد، سپاسگزار او است. پس این می‌شود سعی مشکور. سعی او مورد تشکر و سپاس است. خوب خدا می‌گوید همه باید این‌طور کار کنند. «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»، کسی که آخرت را اراده کند و اراده او با در نظر گرفتن پایان کار باشد، و برای آن تمام کوشش خود را بکار برد و به این کارش هم ایمان داشته باشد، سعی این دسته از مردم به نتیجه می‌رسد و مورد تقدیر و سپاس است.

ایمان به کار داشتن خیلی مهم است! باید به کاری که انجام می‌دهد ایمان داشته باشد، نه اینکه چون حقوق به او می‌دهند، و یا چون این کار به او محول شده، نه! باید خودش ایمان داشته باشد! یعنی از نهاد وجودش و در درون قلبش اعتقاد راسخ پیدا کرده باشد که باید این کار را انجام دهد.

«كُلًّا تُمِدُّ هَؤُلَاءَ وَهَؤُلَاءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ» (اسراء، ۲۰)، هر دو گروه را، چه آن گروه که شتاب و عجله می‌کنند، چه آن گروهی که برای آخرت سعی می‌کنند، هر دو را، خدا از عطاء خود می‌دهد.

آن گروهی که برای آخرت و پایان خوب کار، کوشش می‌کند، هرگز شتاب نمی‌کند. شتاب یعنی اینکه بگوییم ما می‌خواهیم یک ساختمان ده طبقه بسازیم. خوب چقدر آهن می‌برد؟ چقدر آجر؟ چقدر سیمان؟ بعد مواد لازم را بیاوریم و بریزیم روی هم، و روی همه آنها آب بریزیم! هر کسی که نگاه کند، می‌گوید: اینها دیوانه هستند که دارند این کارها را می‌کنند! و وقتی از ما بپرسند: چرا این طور عمل می‌کنید؟! بگوییم: نه! ما می‌خواهیم یک ساختمان فوری و با عجله بسازیم! وقت نداریم! اما آنکه آخرت کار را می‌بیند که این ساختمان باید این‌طور باشد، این خصوصیات را داشته باشد، این قدر عمر کند، این قدر در برابر زلزله مقاومت داشته باشد، بناءبراین باید برای ایجاد آن وقت لازم صرف شود، و در همان مدت مورد نیاز به پایان برساند، وقتی کار تمام شد، هر که ببیند می‌گوید: آفرین! خوب ساخته‌ای! عیب ندارد! آن وقت خداوند به هر دو گروه می‌دهد، هم آنکه آن ساختمان را ساخته، و هم آنکه همه مواد را روی هم ریخته و آب هم رویش و همه را از بین برده!

«وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا». به هر دو گروه از این عطاء و نعمتهای الهی که در نظام عالم هست، می‌دهیم. عطاء پروردگار تو که حذر نشده! ممنوع نشده! از هیچ کس ممنوع نشده! کسی که به سمت فحشاء، به سمت دروغ، به سمت زنا، به سمت بی‌عفتی می‌رود، خدا جلو او را نمی‌گیرد! نعمت را هم از او نمی‌گیرد! این نعمت هست، تو می‌توانی از آن برای «كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا» استفاده کنی، و یا برای «مَذْمُومًا مَدْحُورًا».

«انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (اسراء ۲۱)، ای پیامبر! حالا نگاه کن که ما کدام راه را بر دیگری ترجیح داده‌ایم؟! فضیلت با کیست؟!!

فضیلت با آن است که «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ»، و با آنکه «ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا؟!» ای پیامبر! فضیلت با کیست؟! حالا نگاه کن! ببین که چگونه و کدام را ما بر دیگری ترجیح داده‌ایم؟! «وَلَا آخِرَةَ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا» (اسراء: ۲۱)، آن کسی که به آخرت می‌نگرد و پایان کار را می‌بیند، بزرگترین درجه و فضیلت را دارد.

آن محصلی که برای درس خواندن، به قول معروف، سینه به حصیر می‌کشد، بی‌خوابی می‌کشد، تحمل سختی می‌کند، او مؤمن به آخرت است و نتیجه کار را می‌بیند. اما کسی که اتلاف وقت می‌کند، و به بازی و سرگرمی می‌پردازد، به نتیجه‌ی نمی‌رسد و «مَذْمُومًا مَّدْحُورًا» است. آنکه آخرت و پایان را می‌بیند، می‌گوید: من می‌خواهم آنجا باشم، می‌خواهم به آن مقام برسم. ولی آن دیگری که نزدیک بین است و فقط پیش پای خود را می‌بیند، و نتیجه عمل را فوری و الآن می‌خواهد، یعنی توجهش به دنیا است و به آخرت توجهی ندارد، می‌گوید: چقدر آن پایان و نتیجه دور است! رهایش کن! قرآن می‌گوید: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ» (احقاف: ۱۵)، آن وقت که به رشد عقلی رسید و چهل ساله شد - چرا او را تا چهل سال می‌برد؟! زیرا در طول این چهل سال زحمت کشیده و حالا می‌تواند بگوید - پروردگارا! مرا بیاموز تا بتوانم شکر نعمتی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، بجا آرم! آری! همین طوری نیست! چهل سال باید زحمت بکشد! یعنی یک عمر مفید، زیرا بعد از چهل سال دیگر انسان دچار فرسودگی و پیری و کم‌حافظگی و ناتوانی و بیماری

^۱ «انظر» همان نظارت است، یعنی دید و نگاه با دقت. نگاهی که همراه با بررسی و تأمل و زیر و رو کردن جوانب کار باشد.

می‌شود. در عمر مفیدش پیوسته زحمت کشیده، تا به این مقام برسد.

«لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا» (اسراء ۲۲)، جالب است که خطابها به شخص پیامبر است! چقدر خداوند به پیامبر سخت می‌گیرد که به او می‌گوید: مبادا در کنار خدا معبود دیگری را هم قرار بدهی که آن وقت، هم مورد نکوهش قرار می‌گیری و هم خار و خفیف می‌شوی! ببینید نمی‌گوید: خدا را نمی‌پرستی! می‌گوید: در کنارش معبود دیگری را قرار نده! این شرک است!

یکی از معبودهای بسیار نزدیک به انسان هوای نفس اوست. به عنوان مثال ما با آیات قرآن بر طبق هوای نفسمان و خواهش دلمان رفتار می‌کنیم! می‌گوییم: این آیه خوب است! آن آیه بد است! چرا که منافع خودمان را معیار قرار می‌دهیم و آیات قرآن را با آن می‌سنجیم! مگر قرآن یک آیه‌اش خوب است و یک آیه‌اش بد؟! بناءبراین ما در کنار خدا، در کنار وحی الهی، یک معبود دیگری که هوای نفس خودمان است را قرار داده‌ایم! چون من دلم می‌خواهد از این آیه به نفع خودم استفاده کنم، از آن این‌طور برداشت می‌کنم! آن وقت همین برداشت از قرآن، چون طبق خواست و هوای نفس است، می‌شود پرستیدن یک معبود دیگری در کنار خدا! انسان باید دقت کند که دچار این لغزشها نشود و اگر هم شد، همان وقت که فهمید، باید استغفار و توبه کند و برگردد. اگر انسانها این گونه رفتار کنند، می‌توانند در ردیف اولیاء، صلحاء و نیکان قرار گیرند! زیرا آنها کسانی بوده و هستند که سختی در عمل را تحمل کرده و می‌کنند و مواظب هستند دچار شرک نشوند! از آیات قرآن، نه آن‌طور که

دلشان می خواهد، بلکه آن گونه که خدا گفته است برداشت می کنند، البته آن طور که خدا گفته سخت تر است!

همه جای عالم این گونه است. مثلاً یک پزشک چطور می تواند مداوا کند؟ بر اساس تجربیاتی که تبدیل به یک علم نسبی شده و امروز مورد توافق همه پزشکان یا حداقل اکثریت آنها قرار گرفته است. حالا پزشکی بیاید و این علمی که مورد توجه و قبول اکثریت است را بکار نگیرد و مثلاً بگوید: من دلم می خواهد این قرص را تجویز کنم! او از قانون خارج می شود و آخرش «مَذْمُومًا مَّخْذُولًا» می گردد، مدتی که گذشت همه می گویند: این پزشک اصلاً به درد نمی خورد! داروها را بدون حساب می دهد و مریض ها را بدتر می کند! این می شود «مَذْمُومًا مَّخْذُولًا»!

قرآن خیلی روشن است! به پیامبر می گوید که اگر تو معبود دیگری را در کنار خدا قراردادی، «مَذْمُومًا مَّخْذُولًا» می شوی! تفاوت و اختلاف حرف حکماء با فقهاء در اینجاست! کتابهای آنها را بخوانید. مخصوصاً ملاصدرا با فقهاء بحثهای جدی می کند. بحث می کند که شما چطور می توانید از پیش خودتان حکم در بیاورید در صورتی که در قرآن نیست؟! آری! بحث سر این بوده است و به همین جهت تبعیدش کردند! آنها اکثریت داشتند! البته عده یی هم مثل شیخ بهائی، میرفندرسکی و میرداماد پشتیبانش بودند! آنها چون پیش شاه عباس ارجی داشتند، توانستند جان او را نجات بدهند و آلا شدیداً جانش در معرض خطر بود! صریحاً در حوزه بحث می کرد که ما نمی توانیم از پیش خودمان حکم در آوریم! اگر این کار را کردیم، معبود دیگری را به عنوان اراده و هوای نفس خودمان در کنار حکم خداوند قرار داده ایم! پس این کار را نکنید! این مطالب در تمام

کتابها و بحثهای او مشهود است، در «شواهد الربوبیه»، در «مبدأ و معاد»، در «اسفار اربعه»، در «رساله سه اصل» و... کتابهای او غالباً باقی مانده است. اگر هم چاپ نشده باشد، هست.

بحث شرک در عبادت خیلی بین فقهاء و حکماء جدی بوده است. خدا هم پیامبر را شدیداً مورد خطاب قرار می دهد که حواست جمع باشد! چون انسان خیلی در معرض شرک است. و این هم که به پیامبر می گوید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ» (کهف، ۱۱۰)، بگو من بشری مثل شما هستم، یعنی از نظر خصوصیات انسانی مثل شما هستم و اگر خدا مرا حفظ نکند، اگر مورد وحی نباشم و با آموزه های آن راه را طی نکنم، من هم مثل شما هستم! پس مسأله شرک خیلی جدی بوده و هست!

حالا در اینجا می رسیم به اصل مطلب: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» (اسراء، ۲۳)، خداوند در نهاد عالم و در سلسله نظامات عالم این طور قرار داده که بشر باید موحد باشد و کسی را جز او نپرستند. این خیلی مهم است! انسان این طور که شد، همه کارهایش را با حساب انجام می دهد. این مطلب را بارها برایتان گفته ام ولی چون قرآن هم ذکر و ذکری^۱ و تذکر است، اشکالی ندارد که باز هم برای یادآوری بگویم: وقتی ما حتی می خواهیم نفس بکشیم، این نفس نیز باید در راه خدا انجام گیرد! یعنی جان و حیات به من بدهد تا دست و زبان و چشم و... همه در راه خدا حرکت کنند و جز او کسی را نپرستند! این قضاء الهی است و شامل موارد مطرح در آیات قبل هم می باشد. یعنی قضاء الهی این است که: «كُلًّا تُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ»، هر دو گروه را ما کمک می رسانیم از عطاء پروردگار تو، هم

گروه شتاب‌گر را و هم گروه آخرت‌بین را! تمام آیات قرآن بیان قضاء الهی است! بناءبراین باید دربارهٔ آنها فکر کنیم!

«وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» (اسراء ۲۳)، نیکی به پدر و مادر یکی دیگر از قضاءهای الهی است و جزء نهادها، پایه‌ها و ستونهای نظام عالم است. «إِمَّا يَلْعَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» (اسراء ۲۳).

تا وقتی که آنها سر پا هستند و توان جسمی و فکری دارند، به تو احسان می‌کنند. شبانه‌روز دارند کوشش می‌کنند که زندگی تو در آسایش و آسودگی و خوبی و خوشی باشد. حالا وقتی یکی یا هر دوی آنها به سنی رسید که نیاز به احسان دارد، تو باید به آنها احسان کنی و نباید به آنها «أف» بگویی! یعنی نباید کوچکترین و کمترین اهانتی نسبت به آنها صورت گیرد. اما مثلاً اعضاء خانواده با هم به پارک می‌روند، و موقع برگشتن، جوانی می‌نشیند در اتومبیل و آماده می‌شود برای حرکت. همه هم آمده‌اند، اما یکی، پدر بزرگ یا مادر بزرگ، عصا زنان دارد می‌آید. این جوان می‌گوید: آه! چقدر طول کشید! این می‌شود «أف»! او نشنیده! اما قرآن می‌گوید این «أف» است! قرآن نمی‌گوید اگر بشنوند، بلکه می‌گوید شما به آنها «أف» نگوئید. متأسفانه ما برای این مسائل اهمیتی قائل نیستیم! ولی در قضاء الهی و نظام عالم نهادینه شده که اگر ما چنین کردیم، مسیر جهنم را طی کرده‌ایم! چطور مسیر جهنم طی می‌شود؟! همین‌طور که جهان را داریم می‌بینیم! اگر انسان اسیر نهاد خانواده باشد و در خانواده بزرگ شده باشد، نمی‌تواند جانی و قاتل باشد، مگر اینکه نهاد خانواده متزلزل شود. اگر خشونت‌ها و آسیب‌های اجتماعی را بررسی کنید، می‌بینید آن کسانی که دست به خشونت

می‌زنند، هر نوع خشونت‌ی که باشد، به نحوی از خانواده، مخصوصاً از پدر و مادرشان، آسیب دیده‌اند. یا پدر و مادر از هم جدا شده و طلاق گرفته‌اند، یا توی خانه با هم درگیری داشته‌اند، یا یکی قهر می‌کرده و از خانه می‌رفته است، این رفتارها روی این فرزند اثر گذاشته و باعث شده واکنشهایی خشونت‌آمیز را در جامعه نشان دهد. مثلاً عصبانی می‌شود و به طرف دوستش سنگ می‌اندازد و سنگ می‌خورد بر سر رفیقش و او را می‌کشد! عمده هم نبوده، اما در هر صورت این اتفاق می‌افتد. حالا او «مَذْمُوماً مَّخْذُولاً» می‌شود! هم مورد سرزنش قرار می‌گیرد و هم حسرت‌زده و افسرده می‌شود!

یکی از آسیبهای امروز در جامعه ما، که مخصوصاً دامن‌گیر جوانها شده، افسردگی است. به طور جدی این را می‌گوییم: شما که در این جلسات شرکت می‌کنید، این‌گونه شاداب و سر حال هستید و برای زندگی معنا و مفهوم قائل هستید! اگر بروید وضعیت پزشکها و روان‌پزشکها را ببینید که سرشان چه خبر است از این جوانهایی که افسرده‌اند، و پدرها و مادرها هم بسیار نگران حالشان هستند، متوجه می‌شوید که اوضاع چگونه است! حتی افسردگی منجر به خودکشی می‌شود! من با بعضی از این پزشکان که صحبت کردم، می‌گویند بیشتر نگرانی پدر و مادرها این است که فرزندان افسرده‌شان اقدام به خودکشی نمایند، یا از خانه فرار کنند! البته نتیجه فرار از خانه هم نوعی مرگ است!

این وقایع چرا پدید می‌آید؟! اگر این احسان به پدر و مادر باشد که انسانها را اسیر خانواده نماید و آنها را به نسل قبلی پیوند بزند که نتوانند آن نسل را رها کنند، و آنها را جمع نکنند و مثل پاره آجر نبرند به مراکز بهزیستی! و بگویند: ماهیانه هزینه‌شان را

می پردازیم، نگهشان دارید! و بروند و دیگر سراغشان را هم نگیرند! اینها دیگر انسان نیستند! همین بستگی‌ها و وابستگی‌ها مانع بروز آن حالت‌های افسردگی و بی‌ریشه‌گی و عدم تعلق به جایی می‌شود. شما همین جامعه خودمان را ببینید. یک امنیت نسبی دارد که این امنیت ناشی از اعتقادات دینی مردم است. کسی وقتی می‌خواهد یک کار خشونت آمیز انجام دهد، فکر می‌کند که ممکن است یکی از خویشان یا آشنایان او را ببیند! بناءبراین همین وابستگی خانوادگی باعث کنترل رفتار انسانها می‌شود. همین که حساب می‌کنند که ممکن است آبرویشان برود، از آنگونه رفتارها صرف نظر می‌کنند.

اما حالا اگر خانواده و وابستگی‌های خانوادگی نباشد، این امنیت نسبی هم از بین می‌رود. اگر این آماری که نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات، و سازمانها و ارگانهایی که اطلاعات جامعه را دارند، در اختیار مردم گذاشته می‌شد، آن وقت می‌دیدید که چقدر از این آسیب‌های اجتماعی و جنایتها توسط افرادی صورت می‌گیرد، که از خانواده بریده‌اند یا اصلاً خانواده ندارند! مثلاً جوانی که از روستا مهاجرت کرده و به شهر آمده و یک اتاق گرفته، دیگر خودش را مسلط بر شهر می‌داند و هر کاری که دلش می‌خواهد، انجام می‌دهد. بناءبراین به این دلیل است که قرآن می‌گوید: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»، جزء قضاء و سنت الهی در نظام عالم است که تو به پدر و مادرت احسان کنی، تا این الفت باعث وابستگی به خانواده شود، و خیلی از مشکلات از این طریق حل گردد. بعضاً حتی مشکلات اقتصادی جوانها از این راهها حل می‌شود.

«فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا»، پس به آنها «اف» نگویا آنها را از خودت دور نکن! مخصوصاً با تندی! در لغت در معنای «اف» می‌نویسند: «کلمة تکره»، یعنی نسبت به کسی یا چیزی اظهار ناخوشایندی کردن. این اظهار نسبت به پدر و مادر ممکن است در دل انسان باشد! چطور؟! مثلاً چند خواهر و برادر هستند و همه ازدواج کرده‌اند. پدری پیر دارند. آن وقت یکی از برادرها او را به خانه خودش می‌برد. دو هفته که آنجا ماند، همسرش می‌پرسد: سهم آن برادر دیگر نمی‌شود که چند روزی از پدرت نگهداری کند؟! این راندن است! عروسها و دامادها بدانند که پدر و مادر همسرشان در حکم پدر و مادر خودشان هستند! نمی‌شود به بهانه داشتن رفت و آمد، جای کم، شاغل بودن و... پدر و مادر را از خود راند! آن وقت همین آدمهایی که فکر می‌کنند خیلی شایسته هستند، در سینه‌زنی‌ها، روضه‌خوانی‌ها شرکت می‌کنند، زیارت می‌روند، همین‌ها پدر و مادر پیرشان را از خود می‌رانند که مثلاً بروند زیارت مشهد! کدام ثوابش بیشتر است؟! دائرة «وَلَا تَنْهَرُهُمَا» خیلی وسیع است! اما متأسفانه این رفتارها را ما راندن نمی‌دانیم! می‌گوییم ما گفتیم که حالا چند روزی بروند خانه آن فرزندشان! باید بگذارید تا خود آن فرزند اگر می‌خواهد اجر ببرد، آنها را دعوت کند! شما نباید به او بگویید که چند روزی هم پدر بیاید خانه شما! اگر این را گفتید، هم ثواب عملتان را که تا حالا کردید، هبط می‌شود و هم او ثوابی نمی‌برد! او هم به زور گفته: حالا بیاید، طوری نیست! نباید این طور باشد! باید بشتابیم! «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» (بقره ۱۴۸)، نیکی‌ها را با سبقت برابید! این شتاب در نیکی نیز قضاء الهی است! وقتی جامعه این طور باشد، در مسیر خدا و هدایت و قرآن است. نمی‌شود

همین طور بنشینیم و بگوییم: وقتی همه جامعه خوب شود، بعد ما هم خوب می شویم! نه! بدانید اگر یک خانواده، وسط میلیونها خانواده، تصمیم بگیرد که قرآن را اجراء کند، همان سعادت مند است! با اینکه دیگران قرآن را اجراء نمی کنند، هم خودش احساس سعادت می کند و هم اینکه خدا می گوید: عطاء پروردگار تو محذور نیست. خداوند می گوید: ما حتی عطاء را از آنکه کج می رود و عجله دارد، حذر و منع نمی کنیم، چه رسد از کسانی که در راه هدایت حرکت می کنند. آیا پیامبر در میان جامعه مشرکان سعادت مند نبود؟! احساس سعادت و خوشبختی نمی کرد؟! پس نگوییم همه جامعه خراب و فاسد است و حالا نمی شود! بعداً! این روش و طرز تفکر قرآنی نیست! قرآن حتی به پیامبر، که یک نفر است، می گوید: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»، اگر شما می خواهید، جز او را نپرستید! اینها احکامی است که ما داریم صادر می کنیم و نظام حیات شما مبتنی بر اجراء این احکام است!

آن وقت قَدَر و اندازه ها را انسان تعیین می کند. حکم کلی و قضاء الهی، احسان به والدین است، حکم کلی این است که «أَفْ» به والدین گفته نشود، حکم کلی در نهاد عالم و قضاء الهی این است که پدر و مادر رانده نشوند، اما قَدَر و اندازه آن را ما تعیین می کنیم. چقدر ما این کار را می کنیم؟! دست خودمان است. این می شود قضاء و قَدَر.

«وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» (اسراء ۲۳)، و به آن دو، قولی بزرگوارانه بگو. یعنی گفتارمان با پدر و مادر بزرگوارانه باشد. قرآن خیلی دقیق است! چون قرآن به طور بسیار دقیق و تیزبینانه تفاوت دو نسل را درک می کند. چرا که قرآن از طرف خداست! هیچ نسلی با نسل

قبلیش یکی نیست. یک وجوه مشترکی دارند، اما نسل بعدی داده‌های جدیدی دارد و آنها را می‌خواهد. اینجا آغاز درگیری و تقابل است. مثلاً نسل قبلی دکوراسیون این چنین نداشت. تاقچه، تاقچه بلند، تاقچه صندوقی و تاقچه دوقلو داشت. حالا این مادر بزرگ به یاد تاقچه و تاقچه بلند می‌خواهد جانمازش را بگذارد روی دکور خانه. نوه می‌آید و می‌گوید: مادر بزرگ اینجا که جای این نیست! آبرویمان می‌رود! اینجا اتاق مهمانی است! مادر بزرگ می‌گوید: اتاق مهمانی چیست؟! ما آن زمان فقط یک اتاق داشتیم. مهمان هم که می‌آمد، پیش خودمان می‌نشست، پیش خودمان می‌خوابید، همه در یک اتاق بودیم. اینجا یک تقابل بوجود می‌آید. خوب چطور باید آن را حل کرد؟! باید با قول کریم آن را حل نمود. اینجا گفتار بزرگ‌منشانه و بزرگوارانه می‌خواهد که فرزند بنشیند و با آنها صحبت کند. بگوید مادر بزرگ! الآن نسلها عوض شده، خانه‌ها عوض شده است. و به این ترتیب کم‌کم او را توجیه کند. این می‌شود قول کریم. اما بعضی جاها من دیده‌ام که از روی عصبانیت جانماز یا لباس آنها را پرت می‌کنند! آن وقت نماز هم می‌خواند! این افراد دیگر در دائرة ایمان و خدا و بهشت نیستند! این است که قرآن با نهایت دقت و ظرافت، راه حل تفاوت‌ها و تقابل‌ها را که ایجاد می‌شوند، بیان می‌کند.

ان شاء الله، همه ما، مخصوصاً جوانها، با قول کریم با والدین رفتار کنیم.